

## بسم الله الرحمن الرحيم

ترجمه آیات

به نام خدای بخشنده مهربان.

این سوره را فرستادیم و (احکامش را) فریضه بندگان کردیم و در آن آیات روشن نازل ساختیم برای این که بندگان متذکر آن حقایق شوند (۱).

باید شما مؤمنان هر یک از زنان و مردان زناکار را به صد تازیانه مجازات و تنبیه کنید و هرگز در باره آنان در دین خدا رأفت و ترحم روا مدارید اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید و باید عذاب آن بدکاران را جمعی از مؤمنان مشاهده کنند (۲).

مرد زناکار جز با زن زناکار و مشرک نکاح نکند و زن زناکار هم جز با مرد زانی و مشرک نکاح نخواهد کرد و این کار بر مردان مؤمن حرام است (۳).

و آنان که به زنان با عفت نسبت زنا بدهند آن گاه چهار شاهد عادل بر ادعای خود نیاورند آنان را به هشتاد تازیانه کیفر دهید و دیگر هرگز شهادت آنها را نپذیرید که مردمی فاسق و نادرستند (۴).

مگر آنهایی که بعد از آن فسق و بهتان به درگاه خدا توبه کردند و در مقام اصلاح خود بر آمدند در این صورت خدا آمرزنده و مهربان است (۵).

و آنان که به زنان خود نسبت زنا دهند و جز خود بر آن شاهد نداشته باشند باید هر یک از آنها چهار مرتبه شهادت و قسم به نام خدا یاد که او در این ادعای زنا از راستگویان است (۶).

و بار پنجم قسم یاد کند که لعن خدا بر او باد اگر از دروغگویان باشد (۷).

پس برای رفع عذاب حد، آن زن نیز نخست چهار مرتبه شهادت و قسم به نام خدا یاد کند که البته شوهرش دروغ می گوید (۸).

و بار پنجم قسم یاد کند که غضب خدا بر او اگر این مرد در این ادعا از راستگویان باشد (۹).  
و اگر فضل و رحمت خدا شامل حال شما مؤمنان نبود و اگر نه این بود که خدای مهربان البته توبه پذیر و درستکار است حدود و تکلیف را چنین آسان نمی گرفت و با توبه از شما رفع عذاب نمی کرد (۱۰).

بیان آیات

غرض این سوره همان است که سوره با آن افتتاح شده و آن بیان پاره‌ای از احکام تشریح شده، و سپس پاره‌ای از معارف الهی مناسب با آن احکام است، معارفی که مایه تذکر مؤمنین می شود.

[معنا و مورد استعمال کلمه "سوره" و مقصود از اینکه فرمود: "سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا"]

"سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا وَأَنْزَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ".

کلمه "سوره" به معنای پاره‌ای از کلمات و جمله‌بندی‌هایی است که همه برای ایفای یک غرض ریخته شده باشد، و به همین جهت در این آیه شریفه یک بار مجموع آیات سوره به اعتبار معنایی که دارند یک سوره نامیده شده، و فرموده: "این سوره را نازل کردیم" و بار دیگر ظرف برای بعضی آیاتش اعتبار شده، از باب ظرفیت مجموع برای بعض و فرموده:

"در آن آیاتی روشن نازل کردیم".

و این کلمه از کلماتی است که قرآن کریم آن را وضع کرده و هر دسته از آیاتش را یک سوره نامیده، و استعمال آن در کلام خدای تعالی مکرر آمده، و مثل اینکه وجه این نامگذاری معنای لغوی آن است، که همان دیوار دور شهر باشد که بر شهر احاطه می‌کند، چون سوره قرآن نیز حصاری است که چند آیه و یا یک غرض معینی را که در مقام ایفای آن است در بر گرفته است.

راغب می‌گوید کلمه "فرض" به معنای بریدن چیز محکم و تاثیر در آن می‌باشد، مانند، فرض آهن و ... سپس گفته: فرض، همان معنای ایجاب را می‌دهد، با این تفاوت که واجب کردن چیزی را به اعتبار وقوع و ثباتش ایجاب می‌گویند، و به اعتبار بریده شدن، و یک طرفی شدن تکلیف در آن، فرض می‌گویند، هم چنان که خدای تعالی فرموده: "سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا"، یعنی سوره‌ای که ما عمل به آن را بر تو واجب کردیم.

و نیز می‌گوید: این کلمه هر جا که در جمله "فرض الله علیه" خدا بر او فرض کرد واقع شده باشد، معنای ایجابی را می‌دهد که خدای تعالی مکلف را بدان وارد و تکلیف کرده، و هر جا در

جمله " فرض الله له " واقع شده باشد، معنای توسعه و رخصت را می‌دهد، مانند: " ما كان على النبي من حرج فيما فرض الله له - در آنچه خدا نصیب کرده برای پیغمبر حرجی بر او نیست " «۱».

پس اینکه فرمود: " سوره أنزلناها و فرضاها "، معنایش این است که این سوره را ما نازل کردیم، و عمل به آن احکامی که در آن است واجب نمودیم، پس اگر آن حکم ایجابی باشد، عمل به آن این است که آن را بیاورند، و اگر تحریمی باشد عمل به آن این است که ترک کنند و از آن اجتناب نمایند.

و اینکه فرمود: " و أنزلنا فيها آياتٍ بيناتٍ لعلكم تذكرون " مراد از آن - به شهادت سیاق - آیه نور، و آیات بعد از آن است که حقیقت ایمان و کفر و توحید و شرک را ممثل می‌سازد، و این معارف الهی را تذکر می‌دهد.

" الزانية و الزانی فاجلدوا كل واحدٍ منهما مائة جلدة ... المؤمنین " کلمه " زنا " به معنای جماع بدون عقد یا بدون شبه عقد یا بدون خرید کنیز است، و کلمه جلد " به معنای زدن تازیانه است و کلمه " رأفت " به معنای دلسوزی و تحریک شدن عواطف است، بعضی از لغویین گفته‌اند: به معنای رحمت آمیخته با دلسوزی است و کلمه " طائفه " در اصل به معنای جماعت است وقتی که کوچ می‌کنند، بعضی گفته‌اند: این کلمه بر دو نفر و حتی بر یک نفر هم اطلاق می‌شود.

[بیان حد زنا و زانیه]

"الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي ... جَلْدَهُ" - مراد مرد و زنی است که این عمل شنیع از آن دو سر زده، که باید به هر یک از آن دو صد تازیانه بزنند، و صد تازیانه حد زنا است به نص این آیه شریفه، چیزی که هست در چند صورت تخصیص خورده، اول اینکه زناکاران محصن باشند، یعنی مرد زناکار دارای همسر باشد، و زن زناکار هم شوهر داشته باشد، یا یکی از این دو محصن باشد که در این صورت هر کس که محصن است باید سنگسار شود، دوم اینکه برده نباشند که اگر برده باشند حد زناى آنان نصف حد زناى آزاد مى باشد.

بعضی از مفسرین گفته اند: اگر زن زناکار را جلوتر از مرد زناکار ذکر کرده، برای این بوده که این عمل از زنان شنیع تر و زشت تر است و نیز برای این بوده که شهوت در زنان قویتر و بیشتر است.

و خطاب در آیه متوجه به عموم مسلمین است، در نتیجه زدن تازیانه کار کسی است که متولی امور مسلمانان است، که یا پیغمبر است و یا امام، و یا نایب امام.

"وَ لَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ ..."- این نهی که از رأفت شده از قبیل نهی از مسبب است به نهی از سبب، چون رقت کردن به حال کسی که مستحق عذاب است باعث می شود که در عذاب کردن او تساهل شود، و در نتیجه نسبت به او تخفیف دهند، و یا به کلی اجرای حدود را تعطیل کنند، و به همین جهت کلام را مقید کرد به قید "فِي دِينِ اللَّهِ" تا جمله چنین معنا دهد که در حالتی که این سهل انگاری در دین خدا و شریعت او شده است.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از " دین الله " همان حکم خدا است، هم چنان که در آیه " ما  
كَانَ لِيَا خُذَ اُخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ " « ۵ » بدین معنا است، یعنی رأفت، شما را در اجرای حکم خدا  
و اقامه حد او نگیرد.

" اِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ " - یعنی اگر شما چنین و چنان هستید در اجرای حکم خدا  
دچار رأفت نشوید و این خود تاکید در نهی است.

" وَ لِيُشْهَدَ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ " - یعنی و باید جماعتی از مؤمنین ناظر و شاهد این  
اجرای حد باشند، تا آنان نیز عبرت گیرند و نزدیک عمل فحشاء نشوند.

[معنای اینکه فرمود: " زانی جز با زانیه یا مشرکه نکاح نمی‌کند، و با زانیه جز زانی یا مشرک  
ازدواج نمی‌کند ... " و جوهی که در باره آن گفته شده است]

" الزَّانِي لَا يَنْكِحُ اِلَّا زَانِيَةً اَوْ مُشْرِكَةً، وَ الزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا اِلَّا زَانٍ اَوْ مُشْرِكٌ، وَ حُرْمَ ذَلِكَ عَلٰى  
الْمُؤْمِنِينَ ".

ظاهر آیه و مخصوصا با در نظر گرفتن سیاق ذیل آن، که مرتبط با صدر آن است، چنین  
می‌رساند که: آیه شریفه در مقام بیان حکمی تشریحی تحریمی است، هر چند که از ظاهر  
صدر آن بر می‌آید که از مساله‌ای خبر می‌دهد، چون مراد از این خبر تاکید در نهی است، چون  
امر و نهی وقتی به صورت خبر بیان شود. امر و نهی مؤکد می‌شود، و این گونه تعبیرها زیاد  
است، (مثلا می‌گوییم فلانی این کار را می‌کند، و یا دیگر از این کارها نمی‌کند، یعنی به هیچ  
وجه نباید کند).

و حاصل معنای آیه با کمک روایات وارده از طرق اهل بیت (ع) این است که: زناکار وقتی زنای او شهرت پیدا کرد، و حد بر او جاری شد، ولی خبری از توبه کردنش نشد، دیگر حرام است که با زن پاک و مسلمان ازدواج کند، باید یا با زن زناکار ازدواج کند و یا با زن مشرک، و همچنین زن زناکار اگر زنایش شهرت یافت، و حد هم بر او جاری شد ولی توبه‌اش آشکار نگشت، دیگر حرام می‌شود بر او ازدواج با مرد مسلمان و پاک، باید با مردی مشرک، یا زناکار ازدواج کند.

پس این آیه، آیه‌ای است محکم و باقی بر احکام خود که نسخ نشده و احتیاج به تاویل هم ندارد، و اگر در روایات حکم را مقید کرده‌اند به صورت اقامه حد و ظهور توبه، ممکن است این قید را از سیاق آیه نیز استفاده کرد، برای اینکه حکم به تحریم نکاح، در آیه شریفه بعد از امر به اقامه حد است، و همین بعد واقع شدن ظهور در این دارد که مراد از زانی و زانیه، زانی و زانیه حد خورده است و همچنین اطلاق زانی و زانیه ظهور در کسانی دارد که هنوز به این عمل شنیع خود ادامه می‌دهند، و شمول این اطلاق به کسانی که توبه نصوح کرده‌اند، از دأب و ادب قرآن کریم بعید است.

مفسرین در معنای آیه مشاجراتی طولانی و اقوالی مختلف دارند.

یکی اینکه گفتار در آیه به منظور اخبار از مقدار لیاقت مرتکبین این عمل زشت است، و می‌خواهد بفرماید: افراد پلید همان پلیدی‌ها را دوست می‌دارند، و لیاقت بیش از آن را ندارند آدم زناکار به خاطر خباثت و پلیدی ذاتش جز به زنی مثل خود میل نمی‌کند، او از زنی خوشش می‌آید که چون خودش زناکار و پلید، و یا بدتر از خودش زنی مشرک و بی‌دین باشد و همچنین زن زناکار جز به مردی مثل خود متعفن و پلید، و یا بدتر از خودش مشرک و بی‌دین

تمایل ندارد. پس آیه شریفه در مقام بیان اعم اغلب است، هم چنان که در آیه دیگر از همین سوره فرموده: "الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ"

یکی دیگر اینکه مراد از آیه شریفه تقبیح اینگونه افراد است، و معنایش این است که لایق به حال مرد زناکار این است که جز زن زناکار و یا بدتر از او را نگیرد و لایق به حال زن زناکار هم این است که جز به مرد زناکار و یا بدتر از او یعنی مشرک، شوهر نکند و مراد از "نکاح عقد" نکاح و ازدواج مشروع است و جمله "وَ حُرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ" عطف است بر اول آیه، و مراد این است که زنا بر مؤمنین حرام شده، (نه ازدواج با زناکار).

ولی این دو وجه از این رو صحیح نیستند که با سیاق آیه و مخصوصا با اتصال صدر و ذیل آن به یکدیگر که قبلا بدان اشاره رفت سازگار نیستند.

وجه سوم اینکه اصلا این آیه شریفه نسخ شده، و ناسخ آن آیه "وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ" است.

جواب این وجه هم این است که نسبت میان آیه مورد بحث و این آیه نسبت عموم و خصوص مطلق است، یعنی این آیه عام است و آیه مورد بحث آن را تخصیص زده، فرموده:

اینکه در آنجا به طور عموم گفتیم "دختران خود و صالحان از برده و کنیزان خود را همسر دهید" مخصوص است به غیر زناکاران مصر در زنا و در اینگونه موارد که عامی بعد از خاص وارد می شود آن را نسخ نمی کند.

بله اگر هم بگوییم نسخ شده مناسب تر آن است که بگوییم ناسخ آن، آیه ۲۲۱ سوره بقره است، که می فرماید:



" وَ لَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَ وَ لِأُمَّةٍ مُّؤْمِنَةٍ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكَةٍ وَ لَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَ لَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا وَ لَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولَٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ " زنان مشرک را نکاح مکنید، تا آنکه ایمان آورند، و یک کنیز با ایمان بهتر است از یک زن مشرک، هر چند که شما را خوش آید و نیز با مردان مشرک ازدواج نکنید تا ایمان بیاورند. و یک برده با ایمان بسی بهتر است از مردی مشرک، هر چند که شما را خوش آید، چون آنان شما را به سوی آتش می خوانند، و خدا شما را به سوی بهشت و آمرزش به اذن خودش دعوت می کند. سوره بقره، آیه ۲۲۱.

به این بیان که کسی ادعا کند که این آیه نیز هر چند عامی است بعد از خاص، و لیکن لسان آن لسانی است که تخصیص نمی پذیرد و وقتی آیه خاص آن را تخصیص نزد، قهرا آیه عام، ناسخ خاص می شود، بعضی از مفسرین هم ادعا کرده اند که نکاح کافر با زن مسلمان تا سال ششم از هجرت جایز بوده، بعد از آن در آیه ۲۲۱ سوره بقره تحریم آن نازل شده، پس شاید آیه مورد بحث که مربوط به زانی و زانیه است و ازدواج زن زناکار مسلمان را با مشرک جایز دانسته قبل از نزول تحریم بوده، و آیه تحریم بعد از آن نازل شده (در نتیجه آیه ۲۲۱ سوره بقره ازدواج زناکار با مشرک را نسخ کرده) البته درباره این آیه اقوال دیگری نیز هست که چون فسادش روشن بود متعرض نقل آنها نشدیم.

[تشریح حد قذف]

" وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً ... " معنای " رمی " (انداختن) معروف است ولی به عنوان استعاره در نسبت دادن امری ناپسند به انسان نیز استعمال می شود، مانند نسبت زنا و دزدی دادن، که آن را " قذف " هم می گویند.

و از سیاق آیه بر می آید که مراد از رمی نسبت زنا دادن به زن محصنه و عقیفه است و مراد از آوردن چهار شاهد که ناظر و گواه زنا بوده‌اند، اقامه این شهود است برای اثبات نسبتی که داده و در این آیه خدای تعالی دستور داده در صورتی که نسبت دهنده چهار شاهد نیاورد او را تازیانه بزنند و از آن به بعد شهادت او را نپذیرند و در ضمن حکم به فسق او نیز کرده است و معنای آیه این است که کسانی که به زنان عقیف نسبت زنا می‌دهند و چهار شاهد بر صدق ادعای خود نمی‌آورند، باید هشتاد تازیانه به ایشان بزنند و چون ایشان فاسق شده‌اند، دیگر تا ابد شهادتی از آنان قبول نکنید.

و این آیه به طوری که ملاحظه می‌فرمایید از نظر نسبت دهنده مطلق است، یعنی هم شامل مرد می‌شود و هم زن، هم حر و هم برده، روایات اهل بیت (ع) هم همین طور تفسیر کرده.

"إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ" این استثناء هر چند راجع به جمله اخیر یعنی حکم به فسق نامبردگان است. و لیکن از آنجایی که به شهادت سیاق برای جمله "و هرگز شهادتی از ایشان نپذیرید" جنبه تعلیل را دارد، لازمه‌اش ارتفاع حکم به ارتفاع فسق است، که حکم ابدی نپذیرفتن شهادت هم برداشته شود، در نتیجه لازمه رفع دو حکم این می‌شود که استثناء به حسب معنا به هر دو جمله مربوط باشد، و معنا چنین باشد که "هرگز از آنان شهادت نپذیرید، چون فاسقند، مگر آنان که توبه نموده و عمل خود را اصلاح کنند، چرا که خداوند آمرزنده و مهربان است، و چون چنین است گناهشان را می‌آمرزد، و به ایشان رحم می‌کند، یعنی حکم به فسق و نپذیرفتن ابدی شهادت آنان را بر می‌دارد.

بعضی از مفسرین گفته‌اند که "استثناء مزبور تنها و تنها راجع به جمله اخیر است، در نتیجه اگر قذف کننده بعد از اقامه حد توبه کند و اصلاح نماید، گناهش آمرزیده می‌شود، ولی باز هم

شهادتش تا ابد پذیرفته نیست، ولی بنا به گفته کسی که استثناء را راجع به هر دو جمله می‌داند نتیجه‌اش این می‌شود که هم گناهِش آمرزیده می‌شود و هم شهادتش پذیرفته می‌گردد.

و ظاهر امر چنین است که این اختلاف مفسرین از یک مساله اصولی که در علم اصول عنوان شده است منشا می‌گیرد، و آن این است که آیا استثنایی که بعد از چند جمله واقع می‌شود به همه آنها بر می‌گردد و یا تنها به جمله آخری؟ و حق مطلب این است که استثناء فی نفسه صلاحیت برای هر دو را دارد، و تعیین یکی از آن دو وجه، محتاج قرینه است، تا ببینی از قرائنی که در کلام است چه استفاده شود و در آیه مورد بحث آنچه از سیاق بر می‌آید این است که استثناء به جمله اخیر بر می‌گردد، ولی چون افاده تعلیل می‌کند- همانطور که گفتیم- به ملازمه، جمله قبلی را هم به معنای خود مقید می‌کند.

"وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ... مِنَ الْكَافِرِينَ" یعنی کسانی که زنان خود را متهم می‌کنند و غیر از خود شاهدهی ندارند که شهادتشان را تایید کند "فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ" چنین کسانی شهادتشان که یک شهادت از چهار شاهد است، چهار بار خواهد بود و شهادتش را متعلق به خدا کند که راست می‌گوید.

معنای مجموع این دو آیه چنین است که: کسانی که به همسران خود نسبت زنا می‌دهند، و چهار شاهد ندارند- و طبع قضیه هم همین است، چون تا برود و چهار نفر را صدا بزند که بیایند و زنا می‌دهند او را ببینند تا شهادت دهند غرض فوت می‌شود و زناکار اثر جرم را از بین می‌برد- پس شهادت چنین کسانی که باید آن را اقامه کنند چهار بار شهادت دادن خود آنان است که پشت سر هم بگویند: خدا را گواه می‌گیرم که در این نسبتی که می‌دهم صادق

و بار پنجم بعد از ادای همین شهادت اضافه کند که لعنت خدا بر من باد اگر از دروغگویان باشم.

### [بیان حکم "لعان"]

" وَ يَدْرَأُ عَنْهَا الْعَذَابَ أَنْ تَشْهَدَ ... إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ " کلمه " درأ " به معنای دفع است و مراد از " عذاب " همان حد زنا است، و معنای آیه این است که اگر زن همان پنج شهادتی را که مرد داد علیه او اداء کند، حد زنا از وی بر داشته می شود و شهادت های چهارگانه زن این است که بگوید: خدا را شاهد می گیرم که این مرد از دروغگویان است، و در نوبت پنجم اضافه کند که " لعنت خدا بر من باد اگر این مرد از راستگویان باشد. و به این سوگند دو طرفی در فقه اسلام لعان می گویند، که مانند طلاق مایه انفصال زن و شوهر است.

" وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ أَنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ حَكِيمٌ " جواب کلمه لو لا در این آیه حذف شده و قیودی که در فعل شرط اخذ شده آن جواب را می فهماند، چون معنای آیه این است که اگر فضل خدا و رحمتش نبود و اگر توبه و حکمتش نمی بود، هر آینه بر سرتان می آمد آنچه که فضل و رحمت و حکمت و توبه خدا از شما دور کرد. پس به طوری که قیود ماخوذ در شرط می فهماند، تقدیر آیه چنین است " لو لا ما انعم الله عليكم من نعمه الذين و توبه لمذنبیکم و تشریعه الشرائع لنظم امور حیاتکم، لزمتکم الشفوه، و اهلکتکم المعصیه و الخطیئه و اختل نظام حیاتکم بالجهالة " یعنی اگر نعمت دین و توبه بر گنهکاران و تشریع شرایع برای نظم امور زندگیتان را خدا بر شما ارزانی نمی داشت، هرگز از شقاوت رهایی نداشتید، و همیشه به معصیت و خطا دچار بودید، و به خاطر جهالت، نظام امورتان مختل می گشت، (خدا دانایتر است).

بحث روایتی [چند روایت در باره آیه حد زنا و آیه: "الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً..."] و  
شان نزول آن]

در کافی به سند خود از محمد بن سالم از ابی جعفر (ع) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: سوره نور بعد از سوره نساء نازل شده، و شاهد صدق این سخن این است که خدای تعالی در سوره نساء فرمود: "وَأَن دَسْتَهُ از زنان شما که عمل زنا مرتکب می‌شوند علیه آنان استشهاد کنید به چهار نفر از خودتان، که اگر شهادت دادند ایشان را در خانه‌ها زندانی کنید تا بمیرند، و یا خدای تعالی راه نجاتی بر ایشان قرار دهد" و در سوره نور به عنوان جعل و قرارداد راه نجات فرموده: "سُورَةُ أَنْزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا وَأَنْزَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لَّعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لِيُشْهَدَ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ"

و در تفسیر قمی و در روایت ابی الجارود از ابی جعفر (ع) در ذیل جمله "و لِيُشْهَدَ عَذَابُهُمَا" فرموده‌اند: یعنی ببینند تازیانه زدن به ایشان را "طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ" و مردم را برای این دیدن دعوت و جمع کنند.

و در تهذیب به سند خود از غیاث بن ابراهیم از جعفر از پدرش از امیر المؤمنین روایت کرده که در ذیل جمله "و لَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ" فرمود: مقصود از دین الله اقامه حدود خدا است و در ذیل جمله "و لِيُشْهَدَ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ" فرمود: طائفه، یک نفر را هم شامل می‌شود.»

و در کافی به سند خود از محمد بن سالم از امام ابی جعفر (ع) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود آیه "الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً..." در مدینه نازل شد، و در این آیه خدای تعالی زناکار از زن و مرد را مؤمن ننماید، و هیچ اهل علمی شک ندارد که رسول خدا (ص) فرمود: زناکار در حالی که زنا می کند مؤمن نیست، و دزد هم در حالی که دزدی می کند مؤمن نیست، چون این گونه افراد وقتی به چنین عملی دست می زنند ایمان از وجودشان کنده می شود، آن طور که پیراهن از تن کنده می شود.

و در همان کتاب به سند خود از زراره روایت کرده که گفت: از امام صادق (ع) از معنای آیه "الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً" سؤال کردم، فرمود: اینها زنان و مردانی معروف به زنا بودند که به این عمل شهرت داشتند، و مردم به این عنوان آنها را می شناختند، مردم امروز هم مانند مردم عصر پیامبر (ص) می باشند پس هر کس که حد زنا بر او جاری شد و یا متهم به زنا شد سزاوار نیست مردم با او ازدواج کنند تا او را به توبه بشناسند و توبه اش شهرت پیدا کند .

مؤلف: مثل این روایت را کافی به سند خود از ابی الصباح نیز نقل کرده. و به سند خود از محمد بن سالم از ابی جعفر (ع) به این عبارت آورده: ایشان مردان و زنانی بودند که در عهد رسول خدا (ص) مشهور به زنا بودند. پس خدای تعالی مردم را از این مردان و زنان نهی فرمود، و مردم امروز هم به مانند مردم آن روز می باشند پس کسی که معروف به زنا شده و یا حد بر او جاری شده باشد، باید از ازدواج با او خودداری کند تا وقتی که توبه اش شناخته و معروف شود .

و در همان کتاب به سند خود از حکم بن حکیم از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: این تنها مربوط به زناکارهای علنی است، و اما اگر کسی احياناً زنایی کند و توبه نماید، هر جا بخواهد می‌تواند ازدواج کند .

و در الدر المنثور است که احمد و عبد بن حمید و نسایی و حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته) و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و بیهقی در سنن خود، و ابو داوود در ناسخش از عبد الله بن عمر روایت کرده‌اند که گفت: زنی بود که او را ام مهزول می‌نامیدند، و به مردی زنا می‌داد، به شرطی که خرجی او را بدهد، پس یکی از اصحاب رسول خدا (ص) خواست او را تزویج کند خدای تعالی این آیه را فرستاد: " زن زناکار را نمی‌گیرد مگر مرد زناکار یا مشرک".

مؤلف: قریب به این معنا از عده‌ای از نویسندگان جوامع از مجاهد نقل شده .

باز در همان کتاب است که ابن ابی حاتم از مقاتل روایت کرده که گفت: وقتی مهاجرین مکه به مدینه آمدند به جز چند نفر انگشت شمار همه در شدت تنگی بودند، در شهرمدینه هم گرانی و قحطی بود، و نیز در بازار مدینه فاحشه‌های علنی و رسمی بود از اهل کتاب، و اما از انصار یکی امیه دختر کنیز عبد الله بن ابی بود، و یکی دیگر نسیکه دختر امیه بود، که از مردی از انصار بود، و از این کنیز زادگان انصار عده‌ای بودند که زنا می‌دادند، و هر یک به در خانه خود بیرقی افراشته بود تا مردان بفهمند اینجا خانه یکی از آن زنان است، و این زنان از همه اهل مدینه زندگی بهتری داشتند، و بیش از همه به دیگران کمک می‌کردند.

پس جمعی از مهاجرین برای نجات از قحطی و گرسنگی با اشاره بعضی تصمیم گرفتند با این زنان ازدواج کنند، تا به این وسیله معاششان تامین شود. یکی گفت خوب است قبلاً از رسول خدا (ص) دستور بگیریم، پس نزد رسول خدا (ص) شده گفتند: یا رسول الله گرسنگی بر ما شدت کرده، و چیزی که سد جوع ما کند پیدا نمی‌کنیم، و در بازار فاحشه‌هایی از اهل کتاب و کنیز زادگانی از ایشان و از انصار هستند که با زنا کسب معاش می‌کنند، آیا صلاح هست ما با آنان ازدواج کنیم و از زیادی آنچه به دست می‌آورند استفاده کنیم البته هر گاه زندگی خودمان راه افتاد، و بی‌نیاز از ایشان شدیم، رهایشان می‌کنیم؟ در این هنگام خدا این آیه را فرستاد: "الزَّانِي لَا يَنْكِحُ ..."- و بر مؤمنین حرام کرد ازدواج با زناکاران را که علنی زنا می‌دادند .

[روایاتی در باره آیات راجع به قذف و لعان و شان نزول آنها]

مؤلف: این دو روایت سبب نزول آیه "الزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ" را بیان کرده، نه شان نزول جمله "الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً" را.

و در مجمع البیان در ذیل آیه "إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا" گفته: مفسرین در این استثناء اختلاف کرده‌اند که به کجا بر می‌گردد و در آن دو قول گفته‌اند: یکی اینکه تنها به فسق بر می‌گردد، و نه به جمله "و لَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا" تا آنجا که می‌گوید: دوم اینکه به هر دو جمله بر می‌گردد، پس اگر قذف کننده‌ای توبه کند شهادتش قبول می‌شود، چه حد خورده باشد و چه نخورده باشد (نقل از ابن عباس) تا آنجا که می‌گوید: این نظریه قول امام باقر و امام صادق (ع) نیز هست .



و در الدر المنثور است که عبد الرزاق و عبد بن حمید و ابن منذر از سعید بن مسیب روایت کرده که گفت: سه نفر علیه مغیره بن شعبه شهادت به زنا دادند، و زیاد که چهارمی بود از دادن شهادت خودداری کرد، در نتیجه آن سه نفر به دستور عمر حد خوردند، و عمر به ایشان گفت: توبه کنید تا شهادتتان پذیرفته شود دو نفر توبه کردند و ابو بکره توبه نکرد، و هیچ وقت هم شهادتش پذیرفته نشد، و این ابو بکره برادر مادری زیاد بود، و چون زیاد کرد آنچه را که کرد (و خود را پسر ابو سفیان و مادرش را زناکار معرفی نمود) ابو بکره سوگند خورد که تا هر چند که زنده است با او حرف نزنم و حرف نزد تا مرد.

و در تهذیب به سند خود از حلبی از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود:

اگر برده به حر نسبت زنا دهد هشتاد تازیانه می خورد، و آن گاه فرمود: این از حقوق الناس است.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله " وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ... إِنَّ كَانِ مِنَ الصَّادِقِينَ " روایت کرده که این آیه درباره لعان نازل شده، و سبب نزولش این بوده که وقتی رسول خدا (ص) از جنگ تبوک برگشت عویمر بن ساعده عجلانی که از انصار است نزدش آمد، و گفت: یا رسول الله همسر من به شریک بن سمحاء زنا داده، و از او حامله شده، رسول خدا (ص) از او روی بگردانید، عویمر مجددا سخن خود را تکرار کرد، و رسول خدا (ص) روی گردانید، تا چهار مرتبه این کار تکرار شد.

پس رسول خدا (ص) به خانه اش رفت و آیه لعان بر او نازل شد. پس برای نماز عصر بیرون شد و بعد از نماز به عویمر فرمود: برو همسرت را بیاور که خدا آیه قرآنی درباره شما زن و

شوهر نازل کرده. پس مرد نزد زن آمد و گفت رسول خدا (ص) تو را می‌خواهد، زن که زن  
آبرومندی بود با جمعی از قوم خود آمد، همین که داخل مسجد شد رسول خدا به عویمر فرمود:  
بروید نزدیک منبر و آنجا ملاعنه کنید! عویمر پرسید چگونه ملاعنه کنیم؟ فرمود پیش بیا و  
بگو: خدا را شاهد می‌گیرم که من در آنچه به این زن نسبت داده‌ام از راستگویانم، عویمر جلو  
منبر آمد و یک بار صیغه لعان را جاری کرد، حضرت فرمود:

اعاده کن دوباره خواند، تا چهار بار، فرمود: در نوبت پنجم بگو که لعنت خدا بر من باد اگر از  
دروغگویان باشم: آن گاه حضرت فرمود " مواظب باش که لعنت، دعای مستجابی است، اگر  
دروغ بگویی تو را خواهد گرفت."

آن گاه باو فرمود: برو کنار و به همسرش فرمود: مثل او شهادت بده، و گرنه حد خدا را بر تو  
جاری می‌کنم، زن به صورت افراد فامیلش نگریست و گفت: من این رویها را در این

شبانگاه سیاه نمی‌کنم، پس نزدیک منبر آمد و گفت خدا را شاهد می‌گیرم که عویمر در این  
نسبت که به من بسته از دروغگویان است، حضرت فرمود: اعاده کن، تا چهار نوبت اعاده کرد  
سپس فرمود: حالا خودت را لعنت کن اگر او از راستگویان باشد، زن در نوبت پنجم گفت  
غضب خدا بر من باد اگر چنانچه عویمر در نسبتی که به من داده از راستگویان باشد، حضرت  
فرمود: وای بر تو! این نفرین مستجاب است! اگر دروغگو باشی تو را می‌گیرد.

پس رسول خدا (ص) به شوهرش فرمود: برو که دیگر تا ابد این زن بر تو حلال نیست، گفت  
پس آن مالی که من به او داده‌ام چه می‌شود؟ حضرت فرمودند. اگر تو در این نسبت که به او  
دادی دروغگو باشی که آن مال از خود این زن نیز از تو دورتر شده است، و اگر راست گفته

باشی آن مال مهریه این زن، و عوض کامی است که از او گرفته‌ای، و رحم او را برای خود حلال کرده‌ای، (تا آخر حدیث).

و در مجمع البیان در روایت عکرمه از ابن عباس آمده که گفت: سعد بن عبادہ وقتی آیہ قذف را شنید از تعجب گفت: "به به، اگر به خانه درآیم و ببینم که مردی میان رانهای فلانی است هیچ سر و صدایی نکنم، تا بروم چهار بیگانه دیگر را بیاورم، جریان را نشان آنان بدهم؟ اگر چنین چیزی پیش بیاید به خدا سوگند که تا من بروم چهار نفر را بیاورم، آن مرد کارش را تمام کرده، می‌رود، در نتیجه اگر از دهانم بیرون کنم هشتاد تازیانه به پشتم فرود خواهد آمد.

رسول خدا (ص) به مردم مدینه که سعد بزرگ ایشان بود فرمود: ای گروه انصار نمی‌شنوید که سعد چه می‌گوید؟ گفتند: یا رسول الله (ص) بزرگ ما را ملامت مکن، چون او مردی بسیار غیرتمند است، و به همین جهت جز با دختران باکره ازدواج نکرده، و هیچگاه زنی را طلاق نگفته، تا مبادا کسی از ما جرأت کند و مطلقه او را بگیرد، خود سعد بن عبادہ گفت: یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد، به خدا سوگند من این حکم را جز حکم خدا نمی‌دانم، و لیکن به خاطر همان اشکالی که به ذهنم آمد و عرض کردم از این حکم تعجب کردم، حضرت فرمود خدا غیر از این را نخواسته، سعد گفت صدق الله و رسوله، به گفته خدا و رسول ایمان دارم.

پس چیزی نگذشت که پسر عمویی داشت به نام هلال بن امیه از باغ آمد در حالی که دید مردی با زنش جمع شده، پس صبح نزد رسول خدا (ص) رفت و گفت: دیروز عصر به خانه آمدم و دیدم که مردی با او است، و با دو چشم خود دیدم و با دو گوش خود شنیدم، رسول خدا (ص) خیلی ناراحت شد، به طوری که کراهت از رخساره‌اش مشاهده گشت، هلال گفت

مثل اینکه می‌بینم ناراحت شدید، به خدا قسم که من راست می‌گویم، و امیدوارم که خدا فرجی فراهم کند، رسول خدا (ص) تصمیم گرفت او را بزند.

راوی می‌گوید: پس انصار جمع شدند، گفتند: ما به همان حرفی که دیروز سعد می‌گفت: مبتلا شدیم، آیا راضی شویم که هلال تازیانه بخورد، و برای ابد شهادتش مردود گردد؟ پس وحی نازل شد. همین که شنیدند وحی نازل شده سکوت کردند، آن وحی عبارت بود از آیه " وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ ... ".

پس رسول خدا (ص) فرمود: ای هلال بشارت باد تو را که خداوند فرج قرار داد، همان فرجی که آرزویش می‌کردی، پس فرمود، بفرستید تا همسر او بیاید، پس رسول خدا (ص) میان این زن و شوهر ملاعنه کرد بعد از آن که لعان تمام شد رسول خدا (ص) میان آن دو تفرقه افکند، و حکم کرد که فرزند از آن زن باشد، در حالی که پدر معینی نداشته باشد، ولی مردم هم فرزند او را به بدی نسبت ندهند.

آن گاه فرمود: " اگر چنین و چنان بیاورد برای شوهرش آورده، و اگر چنین و چنان بیاورد برای کسی آورده که درباره‌اش این حرفها زدند".

احتمال دارد به صورت استفهام فرموده باشد یعنی حکم خدا چنین است آیا به رسم جاهلیت عمل کنیم که قیافه‌شناس بگوید اگر چنین و چنان است از شوهر اوست و گرنه از دیگران؟.

مؤلف: این روایت را در الدر المنثور از عده‌ای از ارباب جوامع از ابن عباس روایت کرده است.

همانا آن گروه منافقان که به شما مسلمین بهتان بستند می‌پندارید ضرری به آبروی شما می‌رسد بلکه خیر و ثواب نیز خواهید یافت و هر یک از آنها به عقاب اعمال خود خواهند رسید و آن کس از منافقان که رأس و منشا این بهتان بزرگ گشت هم او به عذابی سخت معذب خواهد شد (۱۱).

آیا سزاوار این نبود که شما مؤمنان زن و مردتان چون از منافقان چنین بهتان و دروغها شنیدید حسن ظنتان درباره یکدیگر بیشتر شده و گوید این دروغی است آشکار؟! (۱۲).

چرا منافقان بر ادعای خود چهار شاهد اقامه نکردند پس در حالی که شاهد نیاوردند البته نزد خدا مردمی دروغگویند (۱۳).

و اگر فضل و رحمت خدا در دنیا و عقبی شامل حال شما مؤمنان نبود به مجرد خوض در این گونه سخنان به شما عذاب سخت می‌رسید (۱۴).

زیرا شما آن سخنان منافقان را از زبان یکدیگر تلقی کرده و حرفی بر زبان می‌گویید که علم به آن ندارید و این کار را سهل و کوچک می‌پندارید در صورتی که نزد خدا بسیار بزرگ است (۱۵).

چرا به محض شنیدن این سخن نگفتید که هرگز ما را تکلم به این روا نیست؟ خداوندا منزهی تو، این بهتان بزرگ و تهمت محض است (۱۶).

خدا به شما مؤمنان موعظه می‌کند و زنه‌ار دیگر اگر اهل ایمانید گرد این سخن نگردید (۱۷).

و خدا آیات خود را برای شما بیان فرمود که او به حقایق امور و سرایر خلق دانا و به مصالح بندگان و نظام عالم آگاه است (۱۸).

آنان که دوست می‌دارند که در میان اهل ایمان کار منگری را اشاعه و شهرت دهند آنها را در دنیا و آخرت عذاب دردناک خواهد بود و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید (۱۹).

و اگر فضل و رحمت خدا و رأفت و مهربانی او شامل حال شما مؤمنان نبود در عقابتان عجله می‌کرد ولی او رؤوف و رحیم است (۲۰).

ای کسانی که به خدا ایمان آورده‌اید مبادا پیروی شیطان کنید که هر کس قدم به قدم از پی شیطان رفت او به کار زشت و منکرش واداشت و اگر فضل و رحمت خدا نبود احدی از شما پاک و پاکیزه نمی‌شد و لیکن خدا هر کس را می‌خواهد منزّه و پاک می‌کند که خدا شنوا و دانا است (۲۱).

و نباید صاحبان ثروت و نعمت درباره خویشاوندان خود و مسکینان و مهاجران راه خدا از بخشش و انفاق کوتاهی کنند باید مؤمنان همیشه بلند همت بوده و نسبت به خلق عفو و گذشت پیشه کنند و از بدیها درگذرند آیا دوست نمی‌دارید که خدا هم در حق شما مغفرت و احسان کند که خدا بسیار آمرزنده و مهربان است (۲۲).

کسانی که به زنان با ایمان عقیف بی‌خبر از کار بد، تهمت بستند محققا در دنیا و آخرت ملعون شدند و هم آنان به عذاب سخت معذب خواهند شد (۲۳).

بترسید از روزی که زبان و دست و پای ایشان بر اعمال آنها گواهی دهد (۲۴).

که در آن روز خدا حساب و کیفر آنها را تمام و کامل خواهد پرداخت (۲۵).

زنان بد کار و ناپاک شایسته مردانی بدین صفتند و مردان زشتکار ناپاک شایسته زنانی بدین صفتند و بالعکس زنانی پاکیزه و نیکو لایق مردانی چنین و مردانی پاکیزه و نیکو لایق زنانی به همین گونه‌اند و این پاکیزگان از سخنان بهتان که ناپاکان درباره‌شان می‌گویند منزهند و از خدا به ایشان آمرزش می‌رسد و رزق آنها نیکو است (۲۶).

بیان آیات [بیان آیات مربوط به داستان افک]

این آیات به داستان افک اشاره می‌کند، که اهل سنت آن را مربوط به عایشه ام المؤمنین دانسته‌اند، ولی شیعه آن را درباره ماریه قبطیه مادر ابراهیم معتقد است، همان ماریه که "مقوقس" پادشاه مصر او را به عنوان هدیه برای رسول خدا (ص) فرستاد، و هر دو حدیث - چه آن حدیثی که از سنی‌ها است و چه آن حدیثی که از شیعه‌ها رسیده - خالی از اشکال نیست، که هم خودش و هم اشکالش در بحث روایتی خواهد آمد - ان شاء الله تعالی.

پس بهتر این است که به بحث پیرامون متن آیات پرداخته و به کلی فعلا از روایات صرف نظر کنیم، ولی در عین حال این نکته را باید مسلم بدانیم که افک مورد بحث مربوط به یکی از خانواده‌های رسول خدا (ص) بوده، حال یا همسرش و یا کنیز ام ولدش که شاید همین نکته هم به طور اشاره از جمله " وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ "

استفاده شود و همچنین از آیات این داستان که می‌رساند مطلب در میان مسلمانان شهرت یافت، و سر و صدا به راه انداخت و اشارات دیگری که در آیات هست این معنا فهمیده می‌شود.

و از آیات بر می آید که به بعضی از خانواده رسول خدا (ص) نسبت فحشاء دادند و نسبت دهندگان چند نفر بوده و داستان را در میان مردم منتشر کرده و دست به دست گردانده‌اند، و نیز به دست می آید که بعضی از منافقین یا بیمار دلان در اشاعه این داستان کمک کرده‌اند، چون به طور کلی اشاعه فحشاء در میان مؤمنین را دوست می داشتند، و لذا خدا این آیات را نازل کرده، و از رسول خدا (ص) دفاع فرمود.

"إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ... " کلمه " افک " - به طوری که راغب گفته - به معنای مطلق دروغ است، و معنایش در اصل، هر چیزی است که از وجهه اصلی اش منحرف شود، وجهه‌ای که باید دارای آن باشد، مانند اعتقاد منحرف از حق به سوی باطل و عمل منحرف از صحت و پسندیدگی به سوی قباحت و زشتی، و کلام بر گشته از صدق به سوی کذب و در کلام خدای تعالی در همه این معانی و موارد استعمال شده.

و نیز راغب می گوید: کلمه " عصبه " به معنای جماعت دست به دست هم داده و متعصب است . و بعضی دیگر گفته‌اند: در عدد ده تا چهل استعمال می شود.

خطاب در آیه شریفه و آیات بعدی اش به مؤمنین است، آن مؤمنینی که ظاهر ایمان را دارند، چه اینکه واقعا هم ایمان داشته‌اند، یا منافق بوده‌اند و در دل مرض داشته‌اند، و اما قول بعضی از مفسرین که گفته‌اند مخاطب به چهار خطاب اول، و یا تنها مخاطب به خطاب دوم و سوم و چهارم رسول خدا (ص) و آن زن و مرد متهم است صحیح نیست، زیرا مستلزم تفکیک میان خطابهایی است که در ده آیه اول از آیات مورد بحث قرار دارند، چون بیشتر خطابهای مذکور که بیست و چند خطاب است متوجه عموم مؤمنین است، و با این حال بدون شک معنا ندارد چهار و یا سه خطاب اول آن، متوجه افراد معینی باشد.



بدتر از این حرف سخن بعضی دیگر است که گفته‌اند: خطابه‌های چهارگانه و یاسه‌گانه‌ای که گفته شد، به مؤمنینی است که از این پیش آمد متاثر شده بودند، چون علاوه بر اینکه همان اشکال تفکیک در سیاق لازم می‌آید، گزاف‌گویی نیز هست، (چون نه وجهی برایش متصور است و نه دلیلی بر آن هست).

و معنای آیه این است که کسانی که این دروغ را تراشیدند - لام در کلمه "الافک" لام عهد است - جماعت معدودی از شما هستند، که با هم تبانی و ارتباط دارند. و این تعبیر خود اشاره است به اینکه در این تهمت توطئه‌ای در کار بوده، مبنی بر اینکه این دروغ را بتراشند، و آن را اشاعه هم بدهند، تا قداست و نزاهت رسول خدا (ص) را لکه‌دار ساخته، و او را در میان مردم رسوا سازند.

پس معلوم شد که جمله مذکور فایده‌ای را افاده می‌کند و آن طور که بعضی «۱» پنداشته و گفته‌اند از باب تسلیت رسول خدا (ص)، و یا تسلیت آن جناب و مؤمنین متاثر از این پیشامد نیست، چون سیاق با تسلیت سازگار نیست.

[شناخته و رسوا شدن عناصر فاسد، برای مجتمع صالح و اسلامی خیر است (لا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُمْ...)]

" لا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ " - مقتضای اینکه گفتیم خطاب متوجه عموم مؤمنین است، و مراد از آن نفی شریعت و اثبات خیریت این پیشامد است، این است که یکی از سعادت‌های مجتمع صالح این است که اهل ضلالت و فساد در آن مجتمع شناخته شوند، تا جامعه نسبت به وضع آنها بصیرت پیدا کند، و برای اصلاح این اعضای فاسده دست به اقدام

زند، مخصوصاً در مجتمع دینی که سر و کارش با وحی آسمانی است، و در هر پیشامدی وحیی بر آنان نازل می‌شود، و ایشان را موعظه و تذکر می‌دهد که چگونه از این پیشامد استفاده کنند، و دیگر نسبت به امور خود سهل‌انگاری و غفلت روا ندارند، بلکه در امر دین خود و هر مهم دیگر زندگیشان احتیاط کنند.

دلیل بر این معنا، جمله " لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ " است، چون اثم عبارت است از آثار سوئی که بعد از گناه برای آدمی باقی می‌ماند، پس ظاهر جمله این است که آنهایی که این تهمت را زده بودند به آثار سوء عملشان شناخته می‌شوند، و از دیگران متمایز می‌گردند و در نتیجه به جای اینکه رسول خدا (ص) را رسوا کنند خود مفتضح می‌شوند.

و اما قول مفسری که گفته: مراد از " خیر بودن این پیشامد برای متهمین "، این است که خدا به خاطر این تهمت اجرشان می‌دهد، هم چنان که مرتکبین آن را رسوا می‌کند، در صورتی درست است که خطاب در آیه متوجه خصوص متهمین باشد، و خواننده محترم در نظر دارد که گفتیم چنین نیست. " وَ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ " مفسرین «۱» کلمه " کبره " را به معنای معظم تهمت معنا کرده‌اند، و ضمیر آن را به تهمت بر گردانده و گفته‌اند: معنایش این است: کسی که معظم این افک و مسئولیت بیشتر آن را گردن گرفته باشد و از میان تهمت زندگان از همه بیشتر آن را در میان مردم اشاعه داده باشد عذابی عظیم خواهد داشت.

[توبیخ کسانی که وقتی اتهام دروغ (افک) را شنیدند آن را رد و تکذیب نکردند و بدون تحقیق و علم آن را شایع ساختند]

"لَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ" این آیه توبیخ کسانی است که وقتی داستان افک را شنیدند آن را رد نمودند، و متهمین را اجل از چنین اتهامی ندانسته و نگفتند که این صرفاً افترای است آشکار.

جمله "ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ" از باب به کار بردن اسم ظاهر در جای ضمیر است، و اصل آن "و لو لا ظننتم بانفسکم" بوده و اگر اینطور نفرمود و آن طور فرمود برای این بود که بر علت حکم دلالت کند و بفهماند که صفت ایمان طبعاً مؤمن را از فحشاء و منکرات عملی و زبانی رادع و مانع است پس کسی که متصف به ایمان است باید به افراد دیگری که چون او متصف به ایمان هستند ظن خیر داشته باشد، و درباره آنان بدون علم سخنی نگوید، زیرا همه اهل ایمان همچون شخص واحدی هستند که متصف به ایمان و لوازم و آثار آن است.

بنا بر این، معنای آیه چنین می‌شود که چرا وقتی افک را شنیدید به جای اینکه نسبت به مؤمنین متهم، حسن ظن داشته باشید، به تراشنده افک، حسن ظن پیدا کردید و بدون علم در باره اهل ایمان سخنی گفتید؟

و اینکه فرمود: "قَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ" معنایش این است که شما مؤمنین و مؤمنات که شنونده افک بودید نگفتید که این مطلب افک و دروغی است آشکار، با اینکه بر حسب قاعده دینی خبری که مخبر آن علمی بدان ندارد، و ادعایی که مدعی آن شاهدهی بر آن ندارد، محکوم به کذب است، چه اینکه در واقع هم دروغ باشد، یا آنکه در واقع راست باشد، دلیل بر این معنایی که ما کردیم جمله "فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ" است، که می‌فرماید: وقتی مدعی، شاهد نیاورد، نزد خدا - شرعاً - محکوم است به دروغگویی.

" لَوْ لَا جَاؤُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةٍ شُهَدَاءٍ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ " یعنی اگر در آنچه می‌گویند و نسبت می‌دهند راستگو باشند، باید بر گفته خود شاهد بیاورند و شهود چهارگانه را که گفتیم شهود در زنا هستند حاضر سازند، پس وقتی شاهد نیاورند شرعا محکومند به کذب، برای اینکه ادعای بدون شاهد کذب است و افک.

" وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِي مَا أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ " افاضه " در حدیث به معنای سر و صدا راه انداختن و تعقیب کردن یک داستان است و اینکه فرمود: " اگر فضل خدا نبود ... " عطف است بر جمله " لَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ... " و در جمله مورد بحث بار دیگر به مؤمنین حمله شده است و اگر فضل و رحمت خدا را مقید به دنیا و آخرت کرده برای این بوده که دلالت کند بر اینکه عذابی که در ذیل آیه می‌آید عذاب دنیا و آخرت (هر دو) است.

و معنای آیه این است که اگر فضل و رحمت خدا در دنیا و آخرت متوجه شما نمی‌شد، به خاطر این خوض و تعقیبی که درباره داستان افک کردید، عذاب عظیمی در دنیا و آخرت به شما می‌رسید.

" إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَ تَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ ... " ظرف " اذ " متعلق به جمله " افضتم " است. و تلقی قول، به معنای گرفتن و پذیرفتن سخنی است که به انسان القاء می‌کنند و اگر تلقی را مقید به السنه کرد، برای این بود که دلالت کند بر اینکه داستان افک صرف انتقال سخنی از زبانی به زبانی دیگر است، بدون اینکه درباره آن سخن، تدبر و تحقیقی به عمل آورند.

و بنا بر این، اینکه فرمود: " وَ تَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ " از قبیل عطف تفسیری است که همان تلقی را تفسیر می کند. و باز اگر گفتن را مقید به دهانها کرد برای اشاره به این بود که قول عبارت است از گفتن بدون تحقیق و تبیین قلبی، که جز دهانها ظرف و موطنی ندارد و از فکر و اندیشه و تحقیق سر چشمه نگرفته است.

و معنای آیه این است که شما بدون اینکه درباره آنچه شنیده اید تحقیقی کنید، و علمی به دست آورید، آن را پذیرفتید و در آن خوض کرده دهان به دهان گردانیدید و منتشر ساختید.

و اینکه فرمود: " وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ " معنایش این است که شما این رفتار خود را کاری ساده پنداشتید و حال آنکه نزد خدا کار بس عظیمی است، چون بهتان و افتراء است علاوه بر این بهتان به پیغمبر خدا (ص) است، چون شیوع افک در باره آن جناب در میان مردم باعث می شود که آن حضرت در جامعه رسوا گشته و امر دعوت دینی اش تباه شود.

" وَ لَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا، سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ " این آیه عطف است بر آیه " لَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ... " و در آن برای با رسوم به مؤمنین حمله شده، و ایشان را توییح می فرماید که چرا چنین نگفتید؟ و کلمه " سبحانک " در این میان، کلمه ای است معترضه، و این از ادب قرآن کریم است که هر جا می خواهد کسی را منزّه از عیب معرفی کند، برای رعایت ادب نخست خدا را منزّه می کند.

کلمه " بهتان " به معنای افتراء است، و اگر آن را بهتان نامیده اند، چون شخص مورد افتراء را مبهوت می کند که یا للعجب من کی چنین حرفی را زده و یا چنین کاری را کرده ام؟ و اگر آن را بهتانی عظیم خوانده، بدین جهت بوده که تهمت مربوط به ناموس، آن هم ناموس متعلق

به رسول خدا (ص) بوده. و بهتان بودنش بدین سبب بوده که اخباری بدون علم و ادعایی بدون شاهد بوده، آن شاهدی که شرحش در ذیل جمله " فَاذْ لَمَّ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ " گذشت. و معنای آیه روشن است.

" يَعِظُكُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا ... وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ " این دو آیه اندرز می‌دهد که تا ابد چنین عملی را تکرار نکنند. و معنای دو آیه روشن است.

" إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا ... " اگر این آیه با آیات راجع به افک نازل شده باشد و متصل به آنها باشد و مربوط به نسبت زنا به مردم دادن و شاهد نیاوردن باشد، قهرا مضمونش تهدید تهمت زندگان است، چون افک از مصادیق فاحشه است، و اشاعه آن در میان مؤمنین به خاطر این بوده که دوست می‌داشتند عمل زشت و هر فاحشه‌ای در بین مؤمنین شیوع یابد.

پس مقصود از " فاحشه " مطلق فحشاء است، چون زنا و قذف و امثال آن، و دوست داشتن اینکه فحشاء و قذف در میان مؤمنین شیوع پیدا کند، خود مستوجب عذاب الیم در دنیا و آخرت برای دوست دارنده است.

و بنا بر این، دیگر علت ندارد که ما عذاب در دنیا را حمل بر حد کنیم، چون دوست داشتن شیوع گناه در میان مؤمنین حد نمی‌آورد، بلکه اگر لام در " الفاحشه " را برای عهد بدانیم، و مراد از فاحشه را هم قذف تنها بگیریم، و حب شیوع را کنایه از قصد شیوع و خوض و دهن به دهن گرداندن قذف بدانیم، در آن صورت ممکن است عذاب را حمل بر حد کرد. ولی سیاق با آن نمی‌سازد.

علاوه بر این قذف به مجرد ارتکاب حد می‌آورد، و جهت ندارد که ما آن را مقید به قصد شیوع کنیم، و نکته‌ای هم که موجب این کار باشد در بین نیست.

" وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ " - این جمله تأکید و بزرگ داشت عملی است که موجب سخط و عذاب خدا است، هر چند مردم از بزرگی آن بی‌خبر باشند.

" وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ " این جمله تکرار همان امتنانی است که قبلاً هم یادآور شده بود، و معنایش روشن است.

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ " تفسیر این آیه در ذیل آیه ۲۰۸ از سوره بقره در جلد دوم این کتاب گذشت.

[اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود هیچیک از شما هرگز پاک و تزکیه نمی‌شد]

" وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ مَا زَكَّى مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا ... " در این آیه باز هم به یاد آوری امتنان به فضل و رحمت بازگشت شده و این اهتمام خود مؤید این احتمال است که افک مورد بحث در آیه مربوط به رسول خدا (ص) بوده، و اهتمام به خاطر احترامی است که آن جناب نزد خدای سبحان داشته است.

در این آیه که برای بار سوم امتنان به فضل و رحمت یادآوری می‌شود، جواب لو لا را آورده، و فرموده اگر فضل و رحمت خدا به شما نبود هیچ یک از شما ابداً تزکیه و پاک نمی‌شد و این معنایی است که عقل هم بر آن دلالت دارد، چون افاضه کننده خیر و سعادت تنها خدای سبحان است، و تعلیم قرآنی نیز آن را افاده می‌کند، هم چنان که در جای دیگر فرموده:

"بَيْدِكَ الْخَيْرُ" «۱» - خیر تنها به دست تو است " و نیز فرموده: " ما أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ " «۲» - آنچه خیر به تو می‌رسد از خدا است."

و اینکه فرموده: " وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ " اعراض از مطالب قبلی است، و حاصلش این است که خدای تعالی هر که را بخواهد تزکیه می‌کند. پس امر منوط به مشیت او است، و مشیت او تنها به تزکیه کسی تعلق می‌گیرد که استعداد آن را داشته، و به زبان استعداد آن را درخواست کند، که جمله " وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ " اشاره به همین درخواست به زبان استعداد است، یعنی، خدا شنوای خواسته کسی است که تزکیه را به زبان استعداد درخواست کند، و دانا به حال کسی است که استعداد تزکیه را دارد.

" وَ لَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ السَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ... " کلمه " ایتلاء " به معنای تقصیر و ترک و سوگند است، و هر سه معنا با هم تناسب دارند، و معنای آیه این است که صاحبان فضل و سعه یعنی توانگران از شما نباید در دادن اموال خود به خویشاوندان و مساکین و مهاجرین در راه خدا کوتاهی کنند. و یا معنایش این است که توانگران چنین کاری را ترک نکنند و یا این است که توانگران هیچ وقت سوگند نخورند که دیگر به نامبردگان چیزی نمی‌دهیم، " وَ لِيَعْفُوا عَنْهُمْ وَ لِيَصْفَحُوا - اگر هم از نامبردگان عمل ناملایمی دیدند صرف نظر کنند، و ببخشایند ". آن گاه توانگران را تحریک نموده و می‌فرماید: " أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ - مگر دوست نمی‌دارید که خدا هم بر شما ببخشاید؟ و خدا آمرزنده و مهربان است."

در این آیه بنا به فرضی که با آیات افک نازل شده و متصل به آنها باشد، دلالت بر این معنا است که یکی از مؤمنین تصمیم گرفته بوده که احسان همیشه خود را از کسانی که مرتکب



افک شده‌اند قطع کند، و خدای تعالی او را از این عمل نهی کرده، و سفارش اکید فرموده که هم چنان احسان خود را ادامه دهد، که باز هم بیانی در این باره خواهد آمد.

[کسانی که زنان مؤمنه محصنه را متهم به زنا می‌کنند در دنیا و آخرت لعنت شده و عذابی عظیم دارند]

"إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لَعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ"

اینکه از مؤمنات سه صفت را بر شمرده، به منظور دلالت بر عظمت معصیت بوده، چون صفت شوهر داشتن و عفت و غفلت و ایمان هر یک سبب تامی هستند برای اینکه نسبت زنا را ظلم، و نسبت دهنده را ظالم و متهم بی گناه را مظلوم جلوه دهند، تا چه رسد به اینکه همه آن صفات با هم جمع باشند، یعنی زن متهم به زنا، هم شوهردار باشد، هم عقیف، هم با ایمان، و هم غافل از چنین نسبت که در این صورت نسبت زنا به او دادن ظلمی بزرگتر، و گناهی عظیم‌تر خواهد بود، و کیفرش لعنت در دنیا و آخرت، و عذاب عظیم خواهد بود، ولی این آیه شریفه هر چند که در جمله آیات افک نازل شده باشد مضمونش عام است، و تنها مربوط به خصوص داستان افک به خانواده رسالت نیست، هر چند که سبب نزولش آن داستان باشد.

"يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ"

ظرف "یوم" متعلق است به عذاب عظیم در آیه قبل. و مراد از جمله "بما كانوا يعملون" به مقتضای اطلاقی که دارد مطلق اعمال زشت است، - هم چنان که دیگران هم گفته‌اند - نه خصوص نسبت‌های زشت و ناروا تا شهادت زبان و دست و پا شهادت به عمل رمی و نسبت ناروا باشد پس مقصود از شهادت، شهادت اعضای بدن بر گناهان و همه معاصی است، البته

هر عضوی به آن گناهی شهادت می‌دهد که مناسب با خود او است، پس گناه اگر از سنخ گفتار باشد، مانند قذف (نسبت زنا دادن)، دروغ، غیبت و امثال آن روز قیامت زبانها به آن شهادت می‌دهند، و هر چه از قبیل افعال باشد، همچون سرقت و راه رفتن برای سخن چینی و سعایت و امثال آن، بقیه اعضاء بدان گواهی می‌دهند و چون بیشتر گناهان به وسیله دست و پا انجام می‌شود از این رو آن دو را نام برده.

و در حقیقت شاهد بر هر عملی خود آن عضوی است که عمل از او سرزده هم چنان که آیه " شَهَدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصَارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ " گوش و چشم و پوستشان علیه ایشان شهادت می‌دهند به آنچه می‌کردند. سوره سجده، آیه ۲۰.

و آیه " إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا " گوش و چشم و قلب و همه اینها مسئول آن بوده‌اند، سوره اسری، آیه ۳۶. و آیه " الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَ تَكَلَّمْنَا أُيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ " امروز مهر بر زبانها می‌زنیم (چون احتیاج نداریم که زبان آنان اقرار کند) بلکه دستشان با ما حرف می‌زند، و پاهایشان گواهی می‌دهد به آنچه که کسب می‌کردند. سوره یس، آیه ۶۵. نیز به این معنا اشاره دارند، و به زودی بحث جداگانه‌ای درباره شهادت اعضاء در روز قیامت در تفسیر سوره " حم سجده " ان شاء الله تعالی خواهد آمد.

[معنای اینکه فرمود در آخرت می‌دانند که خدا حق مبین است]

" يَوْمَئِذٍ يُؤْفِكِهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ، وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ " مراد از " دین " جزاء است، هم چنان که در جمله " مَا لِكِ يَوْمِ الدِّينِ " «ع» نیز به همین معنا است، و کلمه " یوفیه " به معنای

اداء و پرداختن چیزی است به تمام و کمال. و معنای این آیه است که در روز قیامت خداوند پاداش و کیفر حق آنان را به تمام و کمال می‌دهد، و آن وقت می‌فهمند که خدا حق مبین است. این از نظر اتصال آیه به ما قبل، و وقوعش در سیاق آیات قبلی بود، و اگر نه از نظر اینکه خودش آیه‌ای است مستقل، ممکن است بگوییم: مراد از "دین"، آن معنایی است که مرادف با کلمه "ملت و کیش" است، یعنی سنت زندگی که در این صورت آیه شریفه در مقام بیان معنایی عالی خواهد بود، و آن این است که روز قیامت حقایق برای بشر ظهور پیدا می‌کند، و این معنا با جمله "و يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ" سازگارتر است.

این آیه از غرر و آیات برجسته قرآنی است، که معرفت خدای را تفسیر می‌کند، چون جمله "و يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ" خبر می‌دهد که حق به هیچ وجه از وجوه و به هیچ تقدیری از تقادیر، سترت و خفاء ندارد و بدیهی‌ترین بدیهیات است که جهل به آن تعلق نمی‌گیرد، ولی بسیار می‌شود که یک امر بدیهی مورد غفلت قرار می‌گیرد، پس علم به خدای تعالی معنایش دانستن امری مجهول نیست، بلکه معنایش ارتفاع غفلت از درک او است، که بسا از این ارتفاع غفلت به علم و معرفت تعبیر می‌شود، و می‌گویند فلانی معرفت به خدا دارد و خداشناس است که معنای واقعی‌اش این است که فلانی از خدا غافل نیست، و همین معنایی است که روز قیامت برای همه دست می‌دهد، و می‌فهمند که خدا حق مبین و آشکار است، (چون در قیامت دیگر عواملی برای غفلت نیست).

و به مثل این معنا، آیه "لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ" «۱» اشاره می‌فرماید. تو از این معنا در غفلت بودی، ما پرده غفلت را بر داشتیم، اینک امروز

" الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ ... " اینکه در ذیل این آیه فرموده: " أُولَئِكَ مُبَرَّونَ مِمَّا يَقُولُونَ " دلیل است بر اینکه مراد از " خبیثات و خبیثین " و " طیبات و طیبین "، مردان و زنان متصف به خباثت و طهارتند.

بنا بر این، آیه متمم آیات افک و متصل به آنها و در سیاق مشارک با آنها است. و این آیه عام است، و از جهت الفاظ هیچ مخصصی ندارد.

پس مراد از طیب و طهارتی که باعث می‌شود از آنچه مردم درباره ایشان می‌گویند مبراء باشند، به طوری که از آیات سابق فهمیده می‌شود همان معنایی است که اتصاف به ایمان و احسان مقتضی آن است. پس مؤمنین و مؤمنات با احسان، طیبین و طیباتند، و هر یک مختص به دیگری است، و ایشان به حکم ایمان و احسان شرعا از نسبت‌های ناروایی که شاهی بر آن اقامه نشود مبراء هستند، و از جهت ایمانی که دارند محکوم به مغفرتند، هم چنان که فرموده: " وَ أَمِنُوا بِهِ يَعْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ " و ایمان آوردید تا از گناهانتان ببخشاید. سوره احقاف، آیه ۳۱ و نیز به همان جهت رزق کریمی خواهند داشت. و آن رزق کریم همان حیات طیب در دنیا و آخرت، و اجر نیکوی آخرت است، که در آیه " مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ " «۱» بدان نوید داده است.

و مراد از خبیث در خبیثین و خبیثات که غیر از مؤمنین هستند این است که حالتی پلید دارند، و به خاطر کفر وضعی ناخوشایند به خود می‌گیرند. و اگر زنان خبیث را به مردان خبیث، و مردان خبیث را به زنان خبیث اختصاص داده، به خاطر هم جنسی و هم سنخی است، و در

نتیجه اینگونه افراد از تلبس به فحشاء مبراء نیستند، البته صرف این اختصاص، حکم به تلبس و اتصاف نیست.

پس از آنچه گذشت چند نکته روشن گردید:

اول اینکه: آیه شریفه از نظر لفظ عام است و مؤمنین را برای همیشه به پاکی توصیف می‌کند، هر چند که سبب نزولش موردی خاص باشد.

دوم اینکه: دلالت دارد بر اینکه مؤمنین شرعا محکوم به براءتند از آنچه که به ایشان نسبت بدهند و اقامه بینه نکنند.

سوم اینکه: دلالت دارد بر اینکه مؤمنین همه محکوم به مغفرت و رزق کریمند. و همه اینها البته حکم ظاهری است، ظاهر حال مؤمنین چنین، و ظاهر حال کفار بر خلاف این است، چون مؤمنین نزد خدا محترمند.

\*\*\*\*

بحث روایتی [روایتی مفصل از "الدر المنثور" در باره نزول آیات مربوط به افک در باره عائشه]

در الدر المنثور است که عبد الرزاق، احمد، بخاری، عبد بن حمید، مسلم، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه و بیهقی (در کتاب شعب) همگی از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (ص) همواره وقتی می‌خواست به سفری برود در میان همسرانش قرعه می‌انداخت، و قرعه به نام هر کس بیرون می‌شد او را با خود به سفر می‌برد.

در سفری در میان ما قرعه انداخت، قرعه به نام من در آمد. و من با رسول خدا (ص) به سفر رفتم، و سفر سفر جنگ بود. و این در هنگامی بود که دستور حجاب نازل شده همین که نزدیکیهای مدینه رسیدیم، شبی منادی ندای کوچ داد که سوار شوید. من برخاستم و از لشکرگاه گذشتم، تا قضای حاجت کنم. بعد از قضای حاجت به محل رحل خود برگشتم. پس ناگاه متوجه شدم که گلوبندم که از مهره‌های یمانی بود پاره شده و افتاده، به دنبال آن می‌گشتم و جستجوی گلوبند باعث شد که درنگ کنم و مامورین هودج من هودجم را بلند کرده بالای شتر من گذاشتند، به خیال اینکه من در هودجم، (خواهی گفت چطور بودن و نبودن یک زن در هودج را نمی‌فهمیدند؟ جواب این است که در آن ایام زنها خیلی کم گوشت و سبک بودند، چون غذایشان قوت لا یموت بود)، لذا مامورین از سبکی هودج تعجب نکردند، علاوه بر این من زنی نارس بودم به هر حال شتر را هی کردند و رفتند. و من در این میان گلوبندم را پیدا کردم اما من وقتی گلوبندم را یافتم که کاروان رفته بود. من خود را به محل کاروان، و آن محلی که خودم منزل کرده بودم رسانیده قدری ایستادم، شاید به جستجوی من برگردند، ولی همین طور که نشسته بودم خوابم برد.

از سوی دیگر صفوان بن معطل سلمی ذکرانی که مامور بود از عقب لشکر حرکت کند هنگام صبح بدانجا که من خوابیده بودم رسید و از دور شبیح انسانی دید، نزدیک آمد و مرا شناخت، چون قبل از دستور حجاب مرا دیده بود وقتی مرا شناخت استرجاع گفت و من به صدای او که می‌گفت: "إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" بیدار شدم، و صورت خود را پوشاندم، به خدا سوگند که غیر از همین استرجاع دیگر حتی یک کلمه با من حرف نزد، و من نیز از او جز همان استرجاع را نشنیدم. پس شتر خود را خوابانید و من سوار شدم. سپس به راه افتاد تا به لشکرگاه

رسیدیم، و آن منزلی بود کنار نحر ظهیره و این قضیه باعث شد که عده‌ای درباره من سخنانی بگویند و هلاک شوند.

و آن کسی که این تهمت را درست کرد عبد الله بن ابی بن سلول بود. پس به مدینه آمدیم و من از روزی که وارد شدیم تا مدت یک ماه مریض شدم مردم دنبال حرف تهمت زندگان را گرفته بودند، و سر و صدا به راه افتاده بود، در حالی که من از جریان به کلی بی خبر بودم. تنها چیزی که مرا در آن ایام به شک می‌انداخت این بود که من هیچ وقت به مثل آن ایامی که مریض بودم از رسول خدا (ص) لطف ندیدم. همواره بر من وارد می‌شد و سلام می‌کرد، و می‌پرسید چطوری؟ و این مایه تعجب و شک من می‌شد. ولی به شری که پیش آمده بود پی نمی‌بردم، تا بعد از آنکه نقاهت یافته از خانه بیرون آمدم، در حالی که ام مسطح هم جهت رفع حاجت با من بیرون آمده بود تا به مناصع برود. و مناصع محل رفع حاجت بود، که زنان جز در شبها از این شب تا شب دیگر بدانجا نمی‌رفتند و این قبل از رسم شدن مستراح در خانه‌ها بود، تا آن روز به رسم عرب قدیم برای قضای حاجت به گودالها می‌رفتیم و از اینکه در خانه مستراح بسازیم ناراحت و متاثر بودیم.

پس من و ام مسطح از در خانه بیرون شده لباس خود را بلند کردیم که بنشینیم، ام مسطح پایش به جامه‌اش گیر کرد و افتاد، و گفت: هلاک باد مسطح، من گفتم: این چه حرف بدی بود که زدی، به مردی که در جنگ بدر شرکت کرده بد می‌گویی؟ گفت: ای خانم! مگر نشنیده‌ای که چه حرفهایی می‌زند؟ گفتم: نه، مگر چه می‌گویدی؟ آن گاه شروع کرد داستان اهل افک را نقل کردن که از شنیدن آن مرضم بدتر شد.

و همین که به خانه برگشتم رسول خدا (ص) به دیدنم آمد و بر من سلام کرد و پرسید چطوری؟ گفتم: اجازه می‌دهی به سراغ پدر و مادرم بروم؟- می‌گویدی: من از این اجازه خواستن این منظور را داشتم که از پدر و مادرم داستان افک را بشنوم،- آن گاه می‌گویدی: رسول خدا (ص) به من اجازه داد. پس به خانه پدر و مادرم رفتم، و به مادرم گفتم: ای مادر مردم چه می‌گویند؟ گفتم: دخترم ناراحت مباش کمتر زنی زیبا پیدا می‌شود که نزد شوهرش محبوب باشد و با داشتن چند هوو حرفی دنبالش نزنند، گفتم:

سبحان الله مردم این طور می‌گویند؟ پس گریه مرا گرفت و آن شب تا صبح گریستم و نتوانستم از اشکم خودداری کنم و خواب به چشمم نیامد، تا صبح شد و من هنوز می‌گریستم. رسول خدا (ص) علی بن ابی طالب و اسامه بن زید را خواست و با ایشان درباره جدایی از همسرش گفتگو و مشورت کرد، اسامه چون از براءت خانواده او آگاهی داشت، و چون نسبت به خانواده او خیر خواه بود گفت: یا رسول الله همسرت را داشته باش که ما جز خیر سابقه‌ای از ایشان نداریم، و اما علی بن ابی طالب گفت: یا رسول الله (ص) خدا که تو را در مضیقه نگذاشته و قحطی زن هم نیست علاوه بر این از کنیز او اگر بررسی تو را تصدیق می‌کند پس رسول خدا (ص) دستور داد بریره بیاید، چون آمد حضرت پرسید: ای بریره آیا چیزی که مایه شک و شبهه‌ات باشد از عایشه دیده‌ای؟ گفت: نه به آن خدایی که تو را به حق مبعوث کرده من از او هیچ سابقه سویی ندارم، جز اینکه او جوان است، و خوابش سنگین، بارها شده که برای خانه خمیر می‌کند و همان جا خوابش می‌برد، تا آنکه حیوانات اهلی می‌آیند و خمیر را می‌خورند.



پس رسول خدا (ص) بر خاسته درباره عبد الله بن ابی استعداز (استعداز یعنی کسی بگوید اگر فلانی را به سبب کار ناشایسته اش کیفر کنم چه کسی عذر و انگیزه مرا درک می کند و مرا به خاطر کیفر دادن او نکوهش نمی کند.) نمود، و در منبر فرمود: ای گروه مسلمانان! کیست که اگر من مردی را که شرش به اهل بیت من رسیده کیفر کنم عذر مرا بفهمد و مرا ملامت نکند؟ چون به خدا سوگند من جز خیر هیچ سابقه ای از همسرم ندارم و این تهمت را درباره مردی زده اید که جز خیر سابقه ای از او نیز ندارم، او هیچ وقت بدون من وارد خانه من نمی شد.

پس سعد بن معاذ انصاری برخاست و عرض کرد: من راحت می کنم، اگر از اوس باشد گردنش را می زنم، و اگر از برادران ما یعنی بنی خزرج باشد هر امری بفرمایی اطاعت می کنم، سعد بن عباد که رئیس خزرج بود و قبلاً مردی صالح بود آن روز دچار حمیت و تعصب شده، از جا برخاست و به سعد گفت: به خدا سوگند دروغ گفتی، و تو او را نمی کشی، و نمی توانی بکشی، پس از وی اسید بن حضیر پسر عموی سعد برخاست و به سعد بن عباد گفت: تو دروغ می گویی، چون مردی منافق هستی، و از منافقین دفاع می کنی، پس دو قبیله اوس و خزرج از جای برخاسته به هیجان آمدند، و تصمیم گرفتند که با هم بجنگند در همه این احوال رسول خدا (ص) بر فراز منبر ایستاده بود، و مردم را مرتب آرام می کرد، تا همه ساکت شدند و آن جناب هم سکوت کرد.

من آن روز مرتب گریه می کردم و اشکم بند نمی آمد، و چشمم به خواب نرفت، پدر و مادرم نزد آمدند، و دیدند که دو شب و یک روز است که کارم گریه شده، ترسیدند که از گریه جگرم شکافته شود. هنگامی که آن دو نشسته بودند و من همچنین گریه می کردم، زنی از انصار اجازه خواست و وارد شد و او هم با گریه مرا کمک کرد، در این بین ناگهان رسول خدا

(ص) وارد شد و نشست و تا آن روز هرگز آن جناب نزد من نمی‌نشست، و به من همان حرفهایی را زد که قبلا می‌زد.

این را هم بگویم که یک ماه بود وحی بر آن جناب نازل نشده و درباره گرفتاری من از غیب دستوری نرسیده بود پس رسول خدا (ص) وقتی می‌نشست تشهد خواند، و سپس فرمود: اما بعد، ای عایشه به من چنین و چنان رسیده، اگر تو از این تهمت‌ها مبری باشی که خدا در براءت تو آیه قرآنی می‌فرستد، و اگر گنهگار باشی باید استغفار کنی و به خدا توبه ببری، که بنده خدا وقتی به گناه خود اعتراف کند، و آن گناه توبه نماید، خدا توبه‌اش را می‌پذیرد بعد از آنکه سخنان رسول خدا (ص) تمام شد ناگهان اشکم خشک‌شد، و دیگر قطره‌ای اشک نیامد، من به پدرم گفتم پاسخ رسول خدا (ص) را بده گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم چه بگویم به مادرم گفتم: جواب رسول خدا (ص) را بده گفت: به خدا سوگند نمی‌فهمم چه بگویم.

و خودم در حالی که دختری نارس بودم و قرآن زیاد نمی‌دانستم، گفتم: من به خدا سوگند می‌دانستم که شما این جریان را شنیده‌اید، و در دل‌هایتان جای گرفته، و آن را پذیرفته‌اید، لذا اگر بگویم من ببری و بی‌گناهم، و خدا می‌داند که ببری از چنین تهمتی هستم، تصدیقم نمی‌کنید، و اگر اعتراف کنم، به کاری اعتراف کرده‌ام که به خدا سوگند نکرده‌ام، ولی شما تصدیقم نمی‌کنید. و به خدا سوگند مثالی برای خودم و شما سراغ ندارم الا کلام پدر یوسف (ع) که گفت: "فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ" آن گاه روی گردانیده در بستر خوابیدم، در حالی که از خود خاطر جمع بودم، و می‌دانستم که خدا مرا تبرئه می‌کند، ولی احتمال نمی‌دادم که درباره من وحیی بفرستد، که تا قیامت بخوانند، چون خود را حقیرتر از آن

می دانستم که خدا درباره ام آیه ای از قرآن بفرستد که تلاوت شود، بلکه امیدوار بودم رسول خدا (ص) رؤیایی ببیند، و به این وسیله تبرئه شوم.

سپس می گوید: به خدا سوگند رسول خدا (ص) تصمیم به برخاستن نگرفته بود، واحدی از حضار هم از جای خود برنخاسته بودند که وحی بر او نازل شد، و همان حالت بیهوشی که همواره در هنگام وحی به او دست می داد دست داد و از شدت امر عرقی مانند دانه های مروارید از او سرازیر شد، با اینکه آن روز روز سردی بود. همین که حالت وحی تمام شد به خود آمد، در حالی که می خندید و اولین کلمه ای که گفت این بود که: ای عایشه بشارت باد تو را که خداوند تو را تبرئه کرد. مادرم گفت: برخیز و بنشین. گفتم به خدا بر نمی خیزم و جز خدا کسی را سپاس نمی گویم، آن گاه آیه "إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ" و ده آیه بعد از آن را نازل فرمود.

و بعد از آنکه خداوند این آیات را در براءتم نازل فرمود، ابو بکر که همواره به مسطح بن اثاثه به خاطر فقر و خویشاوندیش کمک می کرد، گفت: به خدا سوگند دیگر من به مسطح هیچ کمکی نمی کنم، زیرا درباره دخترم عایشه چنین بلوایی به راه انداخت، خدای تعالی در رد او این آیه را فرستاد: "وَلَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ ... رَحِيمٌ" پس ابو بکر گفت: به خدا سوگند من دوست دارم که خدا مرا بیامرزد، پس رفتار خود را درباره مسطح دوباره از سر گرفت، و به او انفاق کرد و گفت: به خدا تا ابد از انفاق به او دریغ نمی کنم.

عایشه می گوید: رسول خدا (ص) از زینت دختر جحش از وضع من پرسید، و فرمود: ای زینت تو چه می دانی و چه دیده ای؟ گفت یا رسول الله (ص) چشم و گوشم از این جریان بی خبر

است، و من جز خیر از او چیزی ندیده‌ام، با اینکه زینب از میان همسران رسول خدا (ص) تنها کسی بود که با من تکبر می‌کرد و خداوند او را با ورع و تقوی عصمت داد، و خواهرش حمنه که چنین تقوایی نداشت، و با او ستیز می‌کرد، جزو اصحاب افک شد، و هلاک گشت .

مؤلف: این روایت به طریقی دیگر نیز از عایشه، از عمر، ابن عباس، ابو هریره، ابو الیسر انصاری، ام رومان مادر عایشه، و دیگران نقل شده، و با این روایت مقداری اختلاف دارد.

و در آن آمده که منظور از "الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ" عبد الله بن ابی بن سلول، و مسطح بن اثاثه (که از اصحاب بدر و از سابقین اولین از مهاجرین است)، و حسان بن ثابت و حمنه خواهر زینب همسر رسول خدا (ص) بودند.

و نیز در آن آمده که رسول خدا (ص) بعد از نزول آیات افک، ایشان را خواست، و بر آنان حد جاری ساخت، چیزی که هست عبد الله بن ابی را دو بار حد زد، برای اینکه کسی که همسر رسول خدا (ص) را نسبت زنا بدهد دو حد دارد .

[موارد اشکال در این روایت و روایات دیگری که از طرق عامه در این باره نازل شده است]

و در این روایت که با هم قریب المضمون می‌باشند در جریان قصه از چند جهت اشکال است: جهت اول اینکه: از خلال این روایات برمی‌آید که رسول خدا (ص) درباره عایشه سوء ظن پیدا کرده بود، مثلاً یک جای روایات آمده که حال آن جناب نسبت به عایشه در ایام مرضش تغییر یافته بود، تا آیات تبرئه نازل شد، جای دیگر آمده که عایشه گفت: بحمد الله نه به حمد تو، و در بعضی از روایات آمده که رسول خدا (ص) به پدرش دستور داد برو و به عایشه بشارت بده، ابو بکر وقتی بشارت را داد گفت بحمد الله نه به حمد صاحبت که تو را فرستاده، و

مقصودش رسول خدا (ص) بوده، و در جای دیگر روایات آمده که وقتی رسول خدا (ص) او را نصیحت می کرد که اگر واقعا این کار را کرده ای توبه کن، زنی جلو در خانه نشسته بود، عایشه گفت از این زن خجالت نمی کشی که برود و شنیده های خود را باز گو کند؟ و معلوم است که این جور حرف زدن با رسول خدا (ص)، که منظور در همه آنها اهانت و اعتراض است\_وقتی از عایشه سر می زند که رسول خدا (ص) را در امر خود دچار سوء ظن ببیند، علاوه بر این در روایت عمر تصریح شده که گفت: در قلب رسول خدا (ص) از آنچه می گفتند سوء ظنی پیدا شده بود.

و کوتاه سخن اینکه دلالت عموم روایات بر سوء ظن رسول خدا (ص) نسبت به عایشه جای هیچ حرفی نیست، و حال آنکه رسول خدا (ص) اجل از این سوء ظن است و چطور نباشد؟ با اینکه خدای تعالی سایر مردم را از این سوء ظن توبیخ نموده و فرمود: " چرا وقتی مؤمنین و مؤمنات این را شنیدند حسن ظن به یکدیگر از خود نشان ندادند، و نگفتند که این افترايي است آشکار؟"، و وقتی حسن ظن به مؤمنین از لوازم ایمان باشد، رسول خدا (ص) سزاوارتر به آن است، و سزاوارتر از اجتناب از سوء ظن است که خود یکی از گناهان می باشد و مقام نبوت و عصمت الهی او با چنین گناهی نمی سازد.

علاوه بر این قرآن کریم تصریح کرده به اینکه رسول خدا (ص) دارای حسن ظن به مؤمنین است و فرموده: " وَ مِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أَدْنُ فُلٍ أَدْنُ خَيْرٍ لَكُمْ، يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ، وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ، وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ" از آنها کسانی هستند که پیامبر را آزار می دهند و می گویند او خوش باور و (سر تا پا) گوش است، بگو خوش باور بودن او به نفع شما است او ایمان به خدا دارد و مؤمنان را تصدیق می کند و

رحمت است برای کسانی که از شما که ایمان آورده‌اند، و آنها که فرستاده خدا را آزار می‌دهند عذاب دردناکی دارند. سوره توبه، آیه ۶۱.

از این هم که بگذریم اصولاً اگر بنا باشد گناهانی چون زنا در خانواده پیغمبر نیز راه پیدا کند، مایه تنفر دلها از او شده و دعوت او لغو می‌گردد، و بر خدا لازم است که خاندان او را از چنین گناهانی حفظ فرماید، و این حجت و دلیل عقلی عفت زنان آن جناب را به حسب واقع ثابت می‌کند، نه عفت ظاهری را فقط، و با اینکه عقل همه ما این معنا را درک می‌کند، چطور رسول خدا (ص) آن را درک نکرده و نسبت به همسر خود دچار تردید می‌شود.

جهت دوم اینکه: آنچه از روایات بر می‌آید این است که داستان افک از روزی که سازندگان آن آن را به راه انداختند، تا روزی که به همین جرم تازیانه خوردند، بیش از یک ماه طول کشیده، و با اینکه حکم قذف در اسلام معلوم بوده، که هر کس شخصی را قذف کند و شاهد نیاورد باید تازیانه بخورد، و شخص متهم تبرئه شود، با این حال چرا رسول خدا (ص) بیش از یک ماه حکم خدا را در حق قذف کنندگان جاری نکرد و منتظر وحی ماند تا دستوری در امر عایشه برسد و در نتیجه این مسامحه، قضیه دهان به دهان بگردد و مسافران از اینجا به آنجا بکشانند و کار به جایی برسد که دیگر وصله بر ندارد؟ مگر آیه شریفه غیر آن حکم ظاهری چیز زایدی آورد؟ وحیی هم که آمد همان را بیان کرد که آیه قذف بیان کرده بود که مقذوف به حکم ظاهری شرعی براءت دارد. و اگر بگویی که آیات مربوط به افک چیز زایدی بیان کرد، و آن طهارت واقعی عایشه، و براءت نفس الامری او است، و آیه قذف این را نمی‌رسانید، و شاید انتظار رسول خدا (ص) برای همین بوده که آیه‌ای نازل شود، و بی گناهی عایشه را به حسب واقع بیان کند.

در جواب می‌گوییم هیچ یک از آیات شانزدگانه افک دلالتی بر براءت واقعی ندارد، تنها حجت عقليه‌ای که گذشت که باید خانواده‌های انبیاء از لوث فحشاء پاک باشند آن را افاده می‌کند.

و اما آیات ده‌گانه اول، که در آن شائبه اختصاصی هست، روشن‌ترین آنها در دلالت بر براءت عایشه آیه "لَوْ لَا جَاؤُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةٍ شُهَدَاءَ، فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ" است، که در آن استدلال شده بر دروغگویی اصحاب افک، به اینکه شاهد نیاورده‌اند، و معلوم است که شاهد نیاوردن دلیل بر براءت ظاهری، یعنی حکم شرعی به براءت است، نه براءت واقعی، چون پر واضح است که بین شاهد نیاوردن و براءت واقعی حتی ذره‌ای هم ملازمه نیست.

و اما آیات شش‌گانه اخیر که حکم به براءت طیبین و طیبات می‌کند، حکم عامی است که در لفظ آن مخصصی نیامده و در نتیجه شامل عموم طیبین و طیبات می‌شود و براءتی که اثبات می‌کند در بین عموم آنان مشترک است، و این نیز واضح است که براءت عموم مقذوفین (البته در قذفی که اقامه شهود نشده باشد) با حکم ظاهری شرعی مناسب است نه با براءت واقعی.

پس حق مطلب این است که هیچ‌گریزی از این اشکال نیست، مگر اینکه کسی بگوید: آیه قذف قبل از داستان افک نازل نشده بوده، بلکه بعد از آن نازل شده، و علت توقف رسول خدا (ص) هم این بوده که حکم این پیش آمد و نظایر آن در اسلام نازل نشده بوده، و رسول خدا (ص) منتظر حکم آسمانی آن بوده.

و از جمله روشن‌ترین ادله بر نادرستی این روایت این است که رسول خدا (ص) در مسجد از مردم درباره شخص قاذف استعذار کرد (یعنی فرمود: شر او را از من دور کنید به طوری که

ملامتی متوجه من نشود) و سعد بن معاذ آن پاسخ را داد، و سعد بن عباده با او مجادله کرد، و سر انجام در میان اوس و خزرج اختلاف افتاد.

و در روایت عمر آمده که بعد از ذکر اختلاف مزبور، این گفت: یا للأوس و آن گفت: یا للخزرج، پس این دو قبیله دست به سنگ و کفش زده به تلاطم در آمدند، تا آخر حدیث، و اگر آیه قذف قبلاً نازل شده بود، و حکم حد قاذف معلوم گشته بود، سعد بن معاذ پاسخ نمی‌داد که من او را می‌کشم، بلکه او و همه مردم پاسخ می‌دادند که یا رسول الله (ص) حکم قذف را در باره‌اش جاری کن، قدرت هم که داری، دیگر منتظر چه هستی؟.

اشکال سومی که به این روایات وارد است این است که این روایات تصریح می‌کنند به اینکه قاذفین، عبد الله بن ابی و مسطح و حسان و حمنه بودند، آن وقت می‌گویند:

که رسول خدا (ص) عبد الله بن ابی را دو بار حد زد، ولی مسطح و حسان و حمنه را یک بار، آن گاه تعلیل می‌آورند که قذف همه جا یک حد دارد، ولی در خاندان رسول خدا (ص) دو حد و این خود تناقضی است صریح، چون همه نامبردگان مرتکب قذف شده بودند و فرقی در این جهت نداشتند.

بله در روایات آمده که عبد الله بن ابی "تَوَلَّى كِبْرَةً" یعنی تقصیر عمده زیر سر او بوده، و لیکن هیچ یک از امت اسلام نگفته که صرف این معنا باعث این می‌شود که دو حد بر او جاری شود، و عذاب عظیم را در آیه "الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَةً مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ" تفسیر به دو حد نکرده‌اند.



[روایاتی از طرق شیعه که بنا بر آنها داستان افک در باره ماریه قبطیه، و تهمت زننده عائشه بوده]

و در تفسیر قمی در ذیل آیه " إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ ... " گفته که: عامه روایت کرده‌اند که این آیات درباره عایشه نازل شد، که در جنگ بنی المصطلق از قبیله خزاعه نسبت ناروا به او دادند، ولی شیعه روایت کرده‌اند که درباره ماریه قبطیه نازل شده، که عایشه نسبت ناروا به او داد.

بعد می‌گوید: محمد بن جعفر برای ما حدیث کرد که محمد بن عیسی، از حسن بن علی بن فضال، برایمان حدیث کرد، که عبد الله بن بکیر از زراره برایمان نقل کرد که گفت:

از امام ابی جعفر (ع) شنیدم که می‌فرمود: وقتی ابراهیم فرزند رسول خدا (ص) از دنیا رفت، آن جناب سخت غمگین شد، عایشه گفت: چه خبر شده؟ چرا اینقدر بر مرگ این کودک می‌گریی؟ او که فرزند تو نبود، بلکه فرزند جریح بود، پس رسول خدا (ص) علی (ع) را فرستاد تا جریح را به قتل برساند، علی (ع) با شمشیر حرکت کرد، و جریح مردی قبطی بود که در باغی زندگی می‌کرد، علی (ع) در باغ را کوبید، جریح پشت در آمد که آن را باز کند، همین که علی را غضبناک دید، به داخل باغ گریخت، و در را باز نکرد، علی (ع) از دیوار پرید و وارد باغ شد و او را دنبال کرد، وقتی دید نزدیک است خونش ریخته شود، به بالای درختی رفت، علی (ع) هم به دنبالش بالا رفت، او خود را از درخت پرت کرد، و در نتیجه عورتش نمایان شد، و علی (ع) دید که او اصلاً هیچیک از آلت تناسلی مردان و زنان را ندارد، پس نزد رسول خدا (ص) برگشت و عرضه داشت یا رسول الله (ص) هر وقت به من فرمانی می‌دهی که من مانند سیخ داغ در داخل کرک باشم و یا آنکه با احتیاط اقدام کنم؟ حضرت فرمود: نه البته باید که با

احتیاط باشی، عرضه داشت به آن خدایی که تو را به حق مبعوث فرموده جریح نه از مردان را دارد، و نه از زنان را، حضرت فرمود: الحمد لله شکر خدایی را که این سوء را از ما اهل بیت بگردانید .

و در همان کتاب در روایت عبید الله بن موسی، از احمد بن راشد، از مروان بن مسلم، از عبد الله بن بکیر، روایت شده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم:

فدایت شوم، اینکه رسول خدا (ص) دستور داد مرد قبطی را بکشد، آیا می دانست که عایشه دروغ می گوید، یا نمی دانست؟ و خدا خون قبطی را به خاطر احتیاط علی (ع) حفظ کرد؟ فرمود: نه، به خدا سوگند می دانست، و اگر دستور رسول خدا (ص) به علی از باب عزیمت و تکلیف حتمی بود، علی بر نمی گشت، مگر بعد از کشتن او و لیکن رسول خدا (ص) این دستور را طوری داد که هم او کشته نشود و هم عایشه از گناهش برگردد، ولی از گناهش برنگشت، و از اینکه خون مسلمان بی گناهی ریخته می شود هیچ باکی نکرد .

مؤلف: البته در این میان روایات دیگری هست که غیر عایشه را هم شریک عایشه در این نسبت ناروا دانسته، و جریح نامبرده خادم ماریه قبطیه و مردی خواجه بوده که مقوقس بزرگ مصر او را با ماریه نزد رسول خدا (ص) هدیه فرستاده بود، تا ماریه را خدمت کند.

[اشکالاتی که بر این روایات نیز وارد است]

ولی این روایات هم خالی از اشکال نیست:

اما اولاً: برای اینکه داستانی که در این روایات آمده با آیات افک منطبق نمی شود، مخصوصاً با آیه " إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ ... " و آیه " لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ

بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا" و آیه " إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَ تَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ ... " زیرا حاصل این آیات این است که در این داستان جماعتی با هم دست داشته‌اند، و داستان را اشاعه می‌دادند تا رسول خدا (ص) را رسوا کنند، و مردم هم آن را دهان به دهان می‌گرداندند و در نتیجه قضیه، منتشر شده، و مدتی طولانی در بین مردم باقی مانده، و این جماعت هیچ حرمتی را برای رسول خدا (ص) رعایت نکردند، این مطالب کجا و مضمون حدیث فوق کجا؟! خدا می‌داند، مگر اینکه بگوییم در روایات در شرح مفصل داستان، کوتاهی شده.

و اما ثانیاً: مقتضای براءت ماریه قبطیه این است که حد خدای را بر عایشه جاری کرده باشند، و حال آنکه جاری نکردند، و هیچ مفری از این اشکال نیست، جز اینکه بگوییم این قصه قبل از نزول حکم قذف واقع شده، و آیه قذف بعد از مدت زمانی نازل شده است.

ولی آنچه در حل اشکال حد بر هر دو صنف از روایات باید گفت - همان طور که گذشت - این است که بگوییم آیات افک قبل از آیه حد قذف نازل شده و با نزول آیه افک هم غیر از براءت مقذوف در صورت اقامه نشدن شاهد و غیر از حرمت این عمل چیزی تشریح نشد، یعنی حد قاذف در آن آیه تشریح نشد، چون اگر حد قاذف قبل از داستان افک تشریح شده بود، هیچ مجوزی برای تاخیر آن، و به انتظار وحی نشستن نبود، و هیچ یک از قاذف‌ها هم از حد رهایی نمی‌یافتند، و اگر هم با خود آیات افک تشریح شده بود، باید در آنها اشاره‌ای به آن شده بود، و لا اقل آیات افک متصل به آیات قذف می‌شد، و کسی که عارف به اسلوبهای کلام است هیچ شکی نمی‌کند در اینکه آیه " إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ " تا آخر آیات، هیچ گونه اتصالی با ما قبل خود ندارد.

و اینکه هر کس به یکی از زنان رسول خدا (ص) نسبت ناروا دهد دو بار حد دارد، باید در خلال آیات افک که آن همه تشدید و نص تهدید به عذاب در آنها هست به این مساله اشاره می‌شد، و نشده.

و این اشکال در صورتی که آیه قذف با آیات افک نازل شده باشد شدیدتر است، برای اینکه لازمه چنین فرضی این است که مورد ابتلاء حکم دو حد باشد آن وقت حکم یک حد نازل شود.

و در کافی از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از بعضی اصحابش از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: هر کس درباره مؤمنین چیزی بگوید که با دو چشم خود دیده و با دو گوش خود شنیده باشد، تازه از کسانی خواهد بود که دوست دارند فحشاء در بین مؤمنین منتشر شود.

مؤلف: این روایت را قمی هم در تفسیر خود از پدرش از ابن ابی عمیر از هشام از آن جناب، و نیز صدوق در امالی به سند خود از ابن ابی عمیر، از محمد بن حمران، از آن جناب، و همچنین مفید در اختصاص از آن جناب به طور مرسل نقل کرده.

[روایات دیگری در ذیل آیات مربوط به افک، قذف و آیه: "الزَّانِي لَا يَنْكِحُ..." ]

باز در همان کتاب به سند خود از اسحاق بن عمار، از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: رسول خدا (ص) فرمود: هر کس عمل زشتی را اشاعه دهد، مثل کسی می‌ماند که آن را باب کرده باشد.

و در مجمع البیان است که بعضی گفته‌اند: آیه " وَ لَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ السَّعَةِ ... " درباره ابی بکر و مسطح بن اثاثه و پسر خاله وی نازل شده و او از مهاجرین، و از جمله بدریین و مردی فقیر بود، و ابو بکر زندگی‌اش را تامین می‌کرد و خرجی‌اش را می‌داد، همین که در قضیه افک شرکت جست، ابو بکر نفقه‌اش را قطع کرد، و سوگند خورد که تا ابد کمترین نفعی به او نرساند، ولی وقتی آیه فوق نازل شد، به روش نخست خود برگشت و گفت به خدا سوگند من دوست می‌دارم خدا مرا بیامرزد، و به خدا تا زنده‌ام این مرسوم را از او قطع نمی‌کنم، (نقل از ابن عباس و عایشه و ابن زید).

باز در مجمع البیان است که بعضی گفته‌اند: درباره جماعتی از صحابه نازل شده، که سوگند خورده بودند به هیچ یک از کسانی که در داستان افک حرفی زدند چیزی انفاق و صدقه ندهند، و با ایشان موااسات نکنند، (نقل از ابن عباس و غیر او).

مؤلف: این روایت را الدر المنثور هم از ابن جریر و ابن مردویه، از ابن عباس روایت کرده.

و در تفسیر قمی و در روایت ابی الجارود، از امام باقر (ع) آمده که درباره آیه " وَ لَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ السَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَى " فرمود: منظور از " أُولَى الْقُرْبَى " خویشاوندان رسول خدا (ص) می‌باشد، و در آیه " وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لِيُغْفُوا وَ لِيُصْفَحُوا " فرمود: بعضی از شما از بعضی دیگر گذشت کند و از یکدیگر درگذرید. و اگر چنین کنید رحمت خداوند بر شماست. خداوند می‌فرماید: " أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ " «۱».

و در کافی به سند خود از محمد بن سالم از امام باقر (ع) نقل کرده که در ضمن حدیثی فرمود: آیه " وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَ لَا تَقْبَلُوا

لَهُمْ شَهَادَةٌ أَبَدًا وَ أَوْلِيكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَ أَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ" در مدینه نازل شد «۲».

و خدای تعالی از نامیدن چنین کسانی در صورتی که به عمل افتراء ادامه دهند به نام مؤمن دریغ نموده و فرموده است: " أَمْ مَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ " « آیا کسی که مؤمن است مثل کسی است که فاسق است؟ هرگز برابر نیستند سوره سجده، آیه ۱۸. » و در جای دیگر فاسق را از اولیای شیطان خوانده، و فرموده: " إِلَّا إِنْ لَيْسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ " « مگر ابلیس که از جن بود و از امر پروردگارش فسق ورزید. سوره کهف، آیه ۵۰. » و در جای دیگر رامی محصنات را ملعون خوانده و فرموده: " إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لَعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ، وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ، يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ".

و البته جوارح علیه مؤمن شهادت نمی دهد، بلکه علیه کسی شهادت می دهد که کلمه عذاب درباره اش حتمی شده، و اما مؤمن نامه اش را به دست راستش می دهند، هم چنان که خدای عز و جل فرموده: " فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأَوْلِيكَ يَفْرُونَ كِتَابَهُمْ وَ لَا يُظَلَمُونَ فَتِيلًا " « و اما کسی که نامه اش را به دست راستش دهند آنان کتاب خود را می خوانند، و حتی یک نخ کوچک هم ظلم نمی شوند. سوره اسری، آیه ۷۱. ».

و در مجمع البیان در ذیل آیه " الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ ... " آمده که در معنای آن اقوالی گفته اند، تا آنجا که می گوید: سوم اینکه زنان پلید مال مردان پلید، و مردان پلید مال زنان پلیدند، (نقل از ابی مسلم و جبائی) از امام باقر و امام صادق (ع) روایت شده که این آیه

مثل آیه " الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً " می‌باشد، چیزی که هست بعضی تصمیم گرفتند که از زنان پلید بگیرند، خدا از این کار نهیشان کرد، و آن را برای ایشان نپسندید .

و در خصال از عبد الله بن عمر و ابو هریره روایت کرده که گفتند: رسول خدا (ص) فرمود: وقتی قلب کسی پاک باشد، جسدش هم پاک می‌شود، و چون قلب پلید شد، بدن هم به سوی پلیدی می‌گراید .

و در احتجاج، از حسن بن علی (ع) روایت کرده که در ضمن گفتاری که با معاویه و اصحاب او داشت و آنان به علی (ع) ناسزا گفتند، فرمود: " الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ " و به خدا سوگند ای معاویه این مردان و زنان خبیث ، تو هستی و اصحاب تو و شیعیان تو، " وَ الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ ... " و این مردان و زنان پاک، علی بن ابی طالب و اصحاب و شیعیان اویند .

ترجمه آیات [آیات ۲۷ تا ۳۴]

شما که ایمان دارید به خانه هیچ کس غیر از خانه‌های خود داخل نشوید تا آنکه آشنایی دهید و بر اهلس سلام کنید این برای شما بهتر است امید است که پند گیرید (۲۷).

و اگر کسی را در خانه نیافتید داخل نشوید تا شما را اجازه دهند، و اگر گفتند برگردید برگردید که این برای شما پاکیزه‌تر است و خدا به اعمالی که می‌کنید دانا است (۲۸).

و اما در خانه‌های غیر مسکونی برای شما گناهی نیست که به خاطر کالایی که در آن دارید داخل شوید و خدا آنچه را که آشکار و یا پنهان کنید می‌داند (۲۹).

به مردان مؤمن بگو دیدگان خویش را از نگاه به زنان اجنبی باز گیرند و فرجهای خویش را نگهدارند این برای ایشان پاکیزه‌تر است که خدا از کارهایی که می‌کنید آگاه است (۳۰).

و به زنان با ایمان بگو چشم از نگاه به مردان اجنبی فرو بندند و فرجهای خویش را حفظ کنند و زینت خویش را جز آنچه آشکار است آشکار نسازند و باید که روپوش‌هایشان را به گریبان‌ها کنند و زینت خویش را نمایان نکنند مگر برای شوهرانشان، یا پدران و یا پدر شوهران یا پسران و یا پسر شوهران و یا برادران و یا خواهرزادگان و یا برادرزادگان و یا زنان و یا آنچه مالک آن شده‌اند یا افراد سفیه که تمایلی به زن ندارند و یا کودکانی که از اسرار زنان خبر ندارند، و مبادا پای خویش را به زمین بکوبند تا آنچه از زینتشان که پنهان است ظاهر شود ای گروه مؤمنان همگی به سوی خدا توبه برید شاید رستگار شوید (۳۱).

دختران و پسران و غلامان و کنیزان عزب خود را اگر شایستگی دارند نکاح نمایند که اگر تنگدست باشند خدا از کرم خویش توانگرشان کند که خدا وسعت بخش و دانا است (۳۲).

و کسانی که وسیله نکاح کردن ندارند به عفت سر کنند تا خدا از کرم خویش از این بابت بی نیازشان کند و از مملوکانتان کسانی که خواستار آزادی خویش و پرداخت بهای خود از دسترنج خویشند اگر خیری در آنان سراغ دارید پیشنهادشان را بپذیرید و از مال خدا که عطایتان کرده به ایشان بدهید و کنیزان خود را که می‌خواهند دارای عفت باشند به خاطر مال دنیا به زناکاری وامدارید، و اگر کنیزی به اجبار مالکش وادار به زنا شد خدا نسبت به وی آمرزنده و رحیم است (۳۳).



ما آیه‌های روشن با مثلی از سرگذشت نیاکان شما و پندی برای پرهیزگاران به تو نازل کردیم (۳۴).

بیان آیات [بیان آیات مربوط به دخول به خانه دیگران]

در این آیات احکام و شرایعی که متناسب و مناسب با مطالب گذشته است تشریح شده.

"یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَ تَسَلَّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا..." انس  
به هر چیز و به سوی هر چیز "به معنای الفت گرفتن به آن و آرامش یافتن قلب به آن است،  
و کلمه "استیناس" به معنای عملی است که به این منظور انجام شود، مانند:

استیناس برای داخل شدن خانه به وسیله نام خدا بردن، و یا، یا اللّٰه گفتن، یا تهنیت کردن و  
امثال آن، تا صاحب خانه بفهمد که شخصی می‌خواهد وارد شود، و خود را برای ورود او آماده  
کند، چه بسا می‌شود که صاحب خانه در حالی قرار دارد که نمی‌خواهد کسی او را به آن حال  
ببیند، و یا از وضعی که دارد با خبر شود.

از اینجا معلوم می‌شود که مصلحت این حکم پوشاندن عورات مردم، و حفظ احترام ایمان  
است، پس وقتی شخص داخل شونده هنگام دخولش به خانه غیر، استیناس کند، و صاحب  
خانه را به استیناس خود آگاه سازد، و بعد داخل شده و سلام کند، در حقیقت او را در پوشاندن  
آنچه باید بپوشاند کمک کرده، و نسبت به خود ایمنی‌اش داده.

و معلوم است که استمرار این شیوه پسندیده، مایه استحکام اخوت و الفت و تعاون عمومی  
بر اظهار جمیل و ستر قبیح است و جمله "ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ" هم اشاره به همین  
فواید است، یعنی شاید با استمرار بر این سیره متذکر وظیفه خود بشوید، که چه اموری را

باید رعایت کنید، و چگونه سنت اخوت را در میان خود احیاء سازید، و در سایه آن، قلوب را با هم مالوف نموده، به تمامی سعادت‌های اجتماعی برسید.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: " جمله " لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ " تعلیل است برای مطلبی حذف شده و تقدیر آن " به شما چنین گفته شده تا شاید متذکر مواعظ خدا بشوید و بدانید که علت و فلسفه این دستورات چیست " می‌باشد، و بعضی دیگر گفته‌اند تقدیر جمله " حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَ تَسَلَّمُوا "، " حتی تسلّموا و تستانسوا " می‌باشد، ولی خواننده بی اعتباری آن را خود درک می‌کند.

" فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَدًا فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ ... " یعنی اگر دانستید که احدی در خانه نیست - البته کسی که اختیار دار اجازه دخول است - پس داخل نشوید تا از ناحیه مالک اذن، به شما اجازه داده شود. و منظور این نیست که سر به داخل خانه مردم کند، اگر کسی را ندید داخل نشود، چون سیاق آیات شاهد بر این است که همه این جلوگیریها برای این است که کسی به عورات و اسرار داخلی مردم نظر نیندازد.

این آیه شریفه حکم داخل شدن در خانه غیر را در صورتی که کسی که اجازه دهد در آن نباشد بیان کرده، و آیه قبلی حکم آن فرضی را بیان می‌کرد که اجازه دهنده‌ای در خانه باشد، و اما حکم این صورت که کسی در خانه باشد ولی اجازه ندهد، بلکه از دخول منع کند آیه " وَ إِنْ قِيلَ لَكُمْ اِرْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكى لَكُمْ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ " آن را بیان کرده. " لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيهَا مَتَاعٌ لَكُمْ ... " ظاهر سیاق این است که جمله " فِيهَا مَتَاعٌ لَكُمْ " صفت بعد از صفت برای کلمه " بیوتا " است، نه اینکه جمله‌ای نو و ابتدایی باشد، و جمله " لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ " را تعلیل کند و ظاهراً کلمه " متاع " به معنای استمتاع و بهره‌گیری باشد.

بنا بر این آیه مورد بحث تجویز می‌کند داخل شدن در خانه‌هایی را که برای استمتاع بنا شده و کسی در آن سکونت طبیعی ندارد، مانند کاروانسراها و حمامها و آسیابها و امثال آن، زیرا همین که برای عموم ساخته شده است خود اذن عام برای داخل شدن است.

و چه بسا بعضی گفته باشند که مراد از متاع، معنای اسمی کلمه است، یعنی اثاث و چیزهایی که برای خرید و فروش عرضه می‌شود، مانند تیمچه‌ها و بازارها که صرف ساخته شدنش برای این کار اذن عام برای دخول است، ولی این وجه خالی از بعد نیست، چون لفظ آیه از افاده آن قاصر است.

" قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ " کلمه " غض " به معنای روی هم نهادن پلک‌های چشم است، و کلمه " ابصار جمع بصر است که همان عضو بیننده باشد و از اینجا معلوم می‌شود که کلمه " من " در جمله " مِنْ أَبْصَارِهِمْ " برای ابتدای غایت است، و یا برای بیان جنس، و یا تبعیض باشد که هر یک را مفسری گفته، و معنایش این است که مؤمنین چشم‌پوشی را از خود چشم شروع کنند.

[دستور غض بصر و حفظ عورات و امر به حجاب داری و آشکار نساختن مواضع زینت و ...]

پس در جمله " قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ " از آنجایی که کلمه " يَعْضُوا " مترتب بر " قل - بگو " می‌باشد نظیر ترتبی که جواب شرط بر شرط دارد قهرا دلالت می‌کند بر اینکه قول در اینجا به معنای امر است، و معنای جمله این است که به مؤمنین امر کن که چشم خود را بپوشند، و تقدیر آن این است که: " ایشان را امر به غض و چشم‌پوشی کن که اگر امر بکنی چشم خود را می‌پوشند "، و این آیه به جای اینکه نهی از چشم‌چرانی کند، امر به پوشیدن

چشم کرده و فرقی ندارد، آن امر این نهی را هم افاده می‌کند و چون مطلق است نگاه به زن اجنبی را بر مردان، و نگاه به مرد اجنبی را بر زنان تحریم فرموده.

و جمله "وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ" نیز به معنای این است که به ایشان امر کن تا فرج خود را حفظ کنند و کلمه "فرجه" و "فرج" به معنای شکاف در میان دو چیز است که با آن از عورت کنایه آورده‌اند، و در قرآن کریم هم که سرشار از اخلاق و ادب است همیشه این کنایه را استعمال کرده، به طوری که راغب گفته در عرف هم به خاطر کثرت استعمال مانند نص و اسم صریح برای عورت شده است.

و مقابله‌ای که میان جمله "يَغْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ" با جمله "يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ" افتاده، این معنا را می‌رساند که مراد از "حفظ فروج" پوشاندن آن از نظر نامحرمان است، نه حفظ آن از زنا و لواط که بعضی پنداشته‌اند، در روایت هم از امام صادق (ع) رسیده که فرمود: تمامی آیاتی که در قرآن درباره حفظ فروج هست به معنای حفظ از زنا است، به غیر این آیه که منظور در آن حفظ از نظر است.

و بنا بر این ممکن است جمله اولی از این دو جمله را با جمله دومی تفسیر کرده، و گفت مدلول آیه تنها نهی از نظر کردن به عورت، و امر به پوشاندن آن است.

آن گاه به مصلحت این حکم اشاره نموده، و با بیان آن مردم را تحریک می‌کند که مراقب این حکم باشند و آن اشاره این است که می‌فرماید: "این بهتر شما را پاک می‌کند، علاوه بر این خدا به آنچه می‌کنید با خبر است".

" وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَعْضُضْنَ ... " کلام در جمله " وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ ... " همان است که در جمله " قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ ... " گذشت. پس برای زنان هم جایز نیست نظر کردن به چیزی که برای مردان جایز نیست، و بر ایشان هم واجب است که عورت خود را از اجنبی - چه مرد و چه زن - بپوشانند.

و اما اینکه فرمود: " وَ لَا يُدِينَنَّ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا " کلمه " ابداء " به معنای اظهار است و مراد از " زینت زنان "، مواضع زینت است، زیرا اظهار خود زینت از قبیل گوشواره و دست بند حرام نیست، پس مراد از اظهار زینت، اظهار محل آنها است.

خدای تعالی از این حکم آنچه را که ظاهر است استثناء کرده. و در روایت آمده که مقصود از آنچه ظاهر است صورت و دو کف دست و قدمها می باشد، که بحثش به زودی خواهد آمدان شاء الله.

" وَ لِيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ " - کلمه " خمر " به دو ضمه - جمع خمار است، و " خمار " آن جامه‌ای است که زن سر خود را با آن می پیچد، و زاید آن را به سینه‌اش آویزان می کند. و کلمه " جیوب " جمع جیب - به فتح جیم و سکون یاء است که معنایش معروف است، و مراد از جیوب، سینه‌ها است، و معنایش این است که به زنان دستور بده تا اطراف مقنعه‌ها را به سینه‌های خود انداخته، آن را بپوشانند.

" وَ لَا يُدِينَنَّ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ ... أَوْ بَنِي أَسْرَاتِهِنَّ " - کلمه " بعوله " به معنای شوهران است. و طوایف هفتگانه‌ای که قرآن از آنها نام برده محرم‌های نسبی و سببی هستند. و اجداد

شوهران حکمشان حکم پدران ایشان، و نوه‌های شوهران حکمشان حکم فرزندان ایشان است.

و اینکه فرمود: "نسائهن" و زنان را اضافه کرد به ضمیر زنان، برای اشاره به این معنا بوده که مراد از "نساء" زنان مؤمنین است که جایز نیست خود را در برابر زنان غیر مؤمن برهنه کنند، از روایات وارده از ائمه اهل بیت (ع) هم همین معنا استفاده می‌شود.

اطلاق جمله "أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ" هم شامل غلامان می‌شود و هم کنیزان، و از روایات نیز این اطلاق استفاده می‌شود، هم چنان که به زودی خواهد آمد، و این جمله یکی از مواردی است که کلمه "ما" در صاحبان عقل استعمال شده، و در معنای "من - کسی که" به کار رفته است.

"أَوْ التَّابِعِينَ غَيْرِ أَوْلَىٰ الْأَرْبَةِ مِنَ الرَّجَالِ" - کلمه "اربه" به معنای حاجت است، و منظور از این حاجت شهوتی است که مردان را محتاج به ازدواج می‌کند، و کلمه "من الرجال" بیان تابعین است. و مراد از این رجال تابعین افراد سفیه و ابلهی هستند که تحت قیمومت دیگران هستند و شهوت مردانگی ندارند.

"أَوْ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَىٰ عَوْرَاتِ النِّسَاءِ" - الف و لام در "الطفل" برای استغراق است و کلیت را می‌رساند، یعنی جماعت اطفالی که بر عورت‌های زنان غلبه نیافته‌اند یعنی آنچه از امور زنان که مردان از تصریح به آن شرم دارند، اطفال زشتی آن را درک نمی‌کنند، و این به طوری که دیگران هم گفته‌اند کنایه از حد بلوغ است.

" وَ لَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ " - پاهای خود را محکم به زمین نزنند تا صدای زیورآلاتشان از قبیل خلخال و گوشواره و دستبند به صدا در نیاید.

" وَ تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ " - مراد از " توبه " به طوری که از سیاق بر می آید بازگشت به سوی خدای تعالی است، به امثال اوامر او، و انتهاء از نواهیش و خلاصه پیروی از راه و صراطش.

[امر و تشویق به ازدواج و به عقد قرارداد جهت آزادی بردگان (مکاتبه)]

" وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ " کلمه " انکاح " به معنای تزویج، و کلمه " ایامی " جمع " ایام " به فتحه همزه و کسره یاء و تشدید آن - به معنای پسر عزب و دختر عزب است، و گاهی به دختران عزب ایامه هم می گویند و مراد از " صالحین " صالح برای تزویج است، نه صالح در اعمال.

" إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُعْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ " - و عده جمیل و نیکویی است که خدای تعالی داده، مبنی بر اینکه از فقر نترسند که خدا ایشان را بی نیاز می کند و وسعت رزق می دهد، و آن را با جمله " وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ " تاکید کرده البته رزق هر کس تابع صلاحیت او است، هر چه بیشتر بیشتر، البته به شرطی که مشیت خدا هم تعلق گرفته باشد، و - ان شاء الله - به زودی در سوره ذاریات آیه ۲۳ که می فرماید: " فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلَ مَا أَنْكُمْ تَنْطِقُونَ " بحثی درباره معنای وسعت رزق خواهد آمد.

" وَ لِيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحاً حَتَّى يُعْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ " کلمه " استعفاف " و " تعفف " با همدیگر قریب المعنا هستند. و مراد از نیافتن نکاح قدرت نداشتن بر مهریه و نفقه است. و

معنای آیه این است که کسانی که قدرت بر ازدواج ندارند از زنا احتراز بجویند تا خداوند ایشان را از فضل خود بی نیاز کند.

" وَ الَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا... " مراد از " کتاب " مکاتبه است، (به اینکه صاحب برده با برده قرار بگذارد که بهای خود را از راه کسب و کار به او بپردازد و آزاد شود) و " ابتغاء مکاتبه " این است که برده از مولای خود در خواست کند که با او مکاتبه نماید، به این که مالی را از او بگیرد و او را آزاد کند در این آیه شریفه به صاحبان برده سفارش فرموده در خواست بردگان را بپذیرند، البته در صورتی که در ایشان چیزی سراغ دارند. و مراد از خیر، صلاحیت آزاد شدن ایشان است.

" وَ أَتَوْهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ " - اشاره به این است که از بیت المال سهمی از زکات را به اینگونه افراد که قرآن ایشان را " فِي الرِّقَابِ " « ۱ » خوانده اختصاص دهند، و همه مال المکاتبه و یا مقداری از آن را بدهند.

در این آیه و آیات سابق چند بحث فقهی مهم است که باید به کتب فقهی مراجعه شود.

" وَ لَا تُكْرِهُوا فَتِيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا " کلمه " فتیات " به معنای کنیزان و فرزندان ایشان است. و کلمه " بغاء " به معنای زنا است، و این کلمه مفاعله از بغی است، و " تحصن " به معنای تعفف و ازدواج کردن است، و " ابتغاء عرض حیات دنیا " به معنای طلب مالی است. و معنای آیه روشن است.

و اگر نهی از اکراه را مشروط کرده به اینکه: (اگر خودشان خواستند تعفف کنند)، بدان جهت است که اکراه در غیر این صورت تحقق پیدا نمی کند، سپس در صورت اکراه آنان را وعده



مغفرت داده و فرموده: " و هر یک از زنان نامبرده که مالکشان ایشان را اکراه به زنا کرد، و بعد از اکراه به این عمل دست زدند، خدا آمرزنده و رحیم است"، و معنای آیه روشن است.

" وَ لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ آيَاتٍ مُّبَيِّنَاتٍ وَ مَثَلًا مِّنَ الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلِكُمْ وَ مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ " کلمه " مثل " به معنای صفت است، و ممکن است که جمله: " وَ لَقَدْ أَنْزَلْنَا ... "، حال از فاعل در جمله " توبوا " باشد، که در آیه قبلی بود، و ممکن هم هست که جمله استینافیه و نو باشد. و معنای آیه این است که سوگند می خورم که به سوی شما آیاتی نازل کردیم که معارفی از دین برایتان بیان می کنند که مایه رستگاری شما است، و صفتی است از سابقین، از اخیارشان و اشرارشان و با این آیات برایتان روشن کردیم که چه چیزهایی را بگیرید و از چه چیزهایی اجتناب کنید، و نیز آیاتی است که برای متقین از شما موعظه است.

بحث روایتی [روایاتی در ذیل آیات مربوط به استیناس و استیذان در هنگام ورود به خانه دیگران]

در تفسیر قمی به سند خود از عبد الرحمن بن ابی عبد الله از امام صادق (ع) روایت کرده که در ذیل آیه: " لا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَ تَسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا " فرموده: " استیناس " عبارت است از صدای پا و سلام کردن .

مؤلف: این روایت را صدوق هم در معانی الاخبار از محمد بن حسن به طور رفع از عبد الرحمن نامبرده از امام صادق (ع) نقل کرده.

و در مجمع البیان از ابی ایوب انصاری روایت کرده که گفت: به رسول خدا (ص) عرض کردم: که استیناس به چه نحو صورت می‌گیرد؟ فرمود به اینکه آدمی تسبیح و حمد و تکبیر گوید و تنحیح کند تا اهل خانه بفهمند.

و از سهل بن سعد روایت شده که گفت مردی سر زده وارد یکی از اطاقهای رسول خدا (ص) شد، رسول خدا (ص) داشت سر خود را شانه می‌زد، و فرمود: اگر من بدانم که تو نگاه می‌کردی همان شانه را به دو چشمت می‌کوبیدم، اینطور استیزان کردن همان نگاه کردن و حرام است.

و روایت شده که مردی از رسول خدا (ص) پرسید آیا از مادرم هم اذن دخول بخواهم؟ فرمود: آری، گفت: آخر او غیر از من خادمی ندارد، باز هر وقت بر او وارد می‌شوم استیزان کنم؟ فرمود آیا دوست داری او را برهنه ببینی؟ آن مرد گفت نه فرمود: پس استیزان کن.

و نیز روایت شده که مردی می‌خواست به خانه رسول خدا (ص) در آید تنحیح کرد، حضرت از داخل خانه به زنی به نام روضه فرمود: بر خیز به این مرد یاد بده که به جای تنحیح بگوید السلام علیکم آیا داخل شوم؟ آن مرد شنید و همین‌طور گفت. پس فرمود: داخل شو.

مؤلف: در الدر المنثور هم از جمعی از صاحبان جوامع حدیث روایت اولی را از ابی ایوب، و دومی را از سهل بن سعد، و چهارمی را از عمرو بن سعد ثقفی آورده.

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از عبادۀ بن صامت روایت کرده که شخصی از رسول خدا (ص) پرسید: چرا در هنگام ورود به خانه‌ها باید استیزان کرد؟

فرمود: کسی که قبل از استیذان و سلام کردن چشمش داخل خانه مردم شود خدا را نافرمانی کرده، و دیگر احترامی ندارد، و می‌شود اذنی نداد.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه: "فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَدًا فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّىٰ يُؤْذَنَ لَكُمْ" گفته: امام فرمود: معنایش این است که اگر کسی را نیافتید که به شما اجازه دخول دهد داخل نشوید، تا کسی پیدا شود و به شما اجازه دهد.

و در همان کتاب در ذیل آیه "لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيهَا مَتَاعٌ لَكُمْ" از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: منظور از این بیوت حمامها و کاروانسراها و آسیابها است که می‌توانی بدون اجازه داخل شوی.

[روایاتی در باره چشم فرو بستن از نگاه به نامحرم و حفظ فروج و ...]

و در کافی به سند خود از ابو عمر و زبیری از امام صادق (ع) روایت کرده که در حدیثی درباره واجبات اعضاء فرمود: بر چشم واجب کرده که به آنچه خدا بر او حرام کرده ننگرد و از آنچه بر او حلال نیست اعراض کند، و ایمان و وظیفه چشم این است.

و خدای تبارک و تعالی فرموده: "قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أُنْبُسَارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ" و مؤمنین را نهی کرده از اینکه به عورت یکدیگر نگاه کنند، و مرد به عورت برادرش نگاه کند، و عورت خود را از اینکه دیگران ببینند حفظ کند، و نیز فرموده: "وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَعْضُنَ مِنْ أُنْبُسَارِهِنَّ وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ" و زنان مؤمن را نهی کرده از اینکه به عورت خواهر خود نگاه کنند، و نیز عورت خود را از اینکه دیگران به آن نگاه کنند حفظ نمایند.

آن گاه اضافه فرمودند که در هر جای قرآن درباره " حفظ فرج " آیه‌ای هست مقصود حفظ آن از زنا است، مگر این آیه که منظور در آن حفظ از نگاه است.

مؤلف: قمی هم در تفسیر خود ذیل این حدیث را از پدرش از ابن ابی عمیر از ابی بصیر از آن جناب روایت کرده، و نظیر آن را از ابی العالیه و ابن زید روایت کرده است.

و در کافی به سند خود از سعد الاسکاف از ابی جعفر (ع) روایت کرده که فرمود: جوانی از انصار در کوچه‌های مدینه به زنی برخورد که می‌آمد- و در آن ایام زنان مقنعه خود را پشت گوش می‌انداختند- وقتی زن از او گذشت او را تعقیب کرد، و از پشت او را می‌نگریست، تا داخل کوچه تنگی که امام آن را زقه بنی فلان نامید، شد، و در آنجا استخوان و یا شیشه‌ای که در دیوار بود به صورت مرد گیر کرده آن را بشکافت، همین که زن از نظرش غایب شد متوجه گردید که خون به سینه و لباسش می‌ریزد، با خود گفت: به خدا سوگند نزد رسول خدا (ص) می‌شوم و جریان را به او خبر می‌دهم.

سپس فرمود: جوان نزد آن جناب شد و رسول خدا (ص) چون او را بدید پرسید چه شده؟ جوان جریان را گفت پس جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد: " قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ ".

مؤلف: نظیر این روایت را الدر المنثور از ابن مردویه، از علی بن ابی طالب (ع) روایت کرده، و ظاهر آن این است که مراد از امر به چشم‌پوشی در آیه شریفه، نهی از مطلق نگاه به زن اجنبی است، هم چنان که ظاهر بعضی از روایات سابق این است که آیه شریفه نهی از نگاه به خصوص فرج غیر است.

و در آن کتاب (کافی) به سند خود از مروک بن عبید، از بعضی از اصحاب امامیه از امام صادق (ع) روایت کرده که گفت: به وی عرض کردم: زنی که به انسان محرم نیست چه مقدار نگاه به او حلال است؟ فرمود: صورت و کف دو دست، و دو قدمها.

مؤلف: این روایت را صدوق در خصال از بعضی از اصحاب ما امامیه از آن جناب آورده، و عبارت روایت او چنین است. "صورت و دو کف و دو قدم".

و در قرب الاسناد حمیری از علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر (ع) نقل کرده که به آن جناب عرضه داشتیم: برای مرد چه مقدار جایز است که به زن غیر محرم نگاه کند؟ فرمود: صورت و کف دست و محل سوار (دستبند).

و در کافی به سند خود از عباد بن صهیب روایت کرده که گفت. از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: نظر کردن به سر اهل تهمامه، و اعراب بادیه و همچنین اهل سواد و علوج (کفار) عیبی ندارد، چون اگر ایشان را نهی کنی منتهی نمی شوند.

و نیز فرمود: زن دیوانه و کم عقل، که نگاه کردن به موی او و به بدنش عیبی ندارد، در صورتی است که نگاه عمدی نباشد «۱».

مؤلف: گویا مقصود امام (ع) از جمله "در صورتی که عمدی نباشد" ریبه و شهوت است.

و در خصال است که رسول خدا (ص) به امیر المؤمنین (ع) فرمود: یا علی اولین نظری که به زن اجنبی کنی عیبی ندارد، ولی نظر دوم مسئولیت دارد و جایز نیست.

مؤلف: نظیر این روایت را الدر المنثور از جمعی از اصحاب جوامع حدیث از بریده از آن جناب نقل کرده، که عبارتش چنین است: رسول خدا (ص) به علی (ع) فرمود: دنبال نگاه به نامحرمان نگاهی دیگر مکن، که اولی برایت بس است، و دومی را حق نداری.

و در جوامع الجامع از ام سلمه روایت آورده که گفت: نزد رسول خدا (ص) بودم، و میمونه هم حاضر بود، که پسر ام مکتوم آمد، و این در موقعی بود که ما را به حجاب امر فرموده بود، به ما فرمود: در پرده شوید، عرضه داشتیم یا رسول الله (ص) ابن ام مکتوم که نابینا است ما را نمی بیند؟ فرمود آیا شما هم نابینا هستید؟ مگر شما او را نمی بینید؟ .

مؤلف: این را الدر المنثور هم از ابی داوود و ترمذی و نسایی و بیهقی از ام سلمه نقل کرده اند. و در فقیه آمده که حفص ابن البختری از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: سزاوار نیست برای زن که در برابر زنان یهود و نصاری برهنه شود، چون می روند و نزد شوهران خود تعریف می کنند.

و در مجمع البیان در ذیل جمله: "أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ" گفته است که بعضی گفته اند: منظور از آن غلام و کنیز، از بردگان است، و این قول از امام صادق (ع) هم روایت شده.

[روایاتی در ذیل آیات مربوط به امر و تشویق به نکاح، مکاتبه با بندگان و نهی از اکراه کنیزان به زنا کاری]

و در کافی به سند خود از عبد الرحمن بن ابی عبد الله روایت کرده که گفت: از آن جناب پرسیدم: منظور از "غَيْرِ أَوْلَى الْإِرْبَةِ" کیست؟ فرمود: احمق و اشخاص تحت ولایت غیر، که زن نمی خواهند.

و در همان کتاب به سند خود از محمد بن جعفر از پدرش از آبائش (ع) روایت کرده که فرمود: رسول خدا (ص) فرمود: هر کس از ترس عیالمند شدن ازدواج نکند، نسبت به خدای عز و جل سوء ظن دارد و خدا می‌فرماید "إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُعْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ".

مؤلف: در معانی گذشته روایات بسیار زیادی از ائمه اهل بیت (ع) رسیده، که هر کس بخواهد باید برای دیدن آنها به کتب حدیث مراجعه نماید.

و در کتاب فقیه است که علاء از محمد بن مسلم از ابی عبد الله (ع) روایت کرده که در معنای آیه: "فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا" فرمود: خیر این است که مسلمان شوند و شهادت به وحدانیت حق و رسالت خاتم الانبیاء (ص) بدهند، و یک کاری در دست داشته باشند که بتوانند مال المکاتبه را بپردازند و یا صنعت و حرفه‌ای داشته باشند.

مؤلف: در این معنا باز روایات دیگری هست.

و در کافی به سند خود از علاء بن فضیل از امام صادق (ع) روایت کرده که در تفسیر آیه "فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا وَ أَتَوْهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ" فرمود: اگر نخواستی بهای او را کم کنی، بعضی اقساط او را می‌بخشی، البته بیشتر از مقدار استطاعتت هم نمی‌بخشی، عرضه داشتیم: مثلاً چقدر ببخشیم؟ فرمود: امام ابو جعفر (ع) از شش هزار درهم هزار درهم را صرف نظر کرد.

مؤلف: و در مجمع البیان، و همچنین در الدر المنثور از علی (ع) روایت شده که آن مقدار چهار یک قیمت است و آنچه از ظواهر اخبار استفاده می‌شود این است که حدی برای آن معین نشده، که با اصل قیمت نسبت معین از یک ششم و یا یک چهارم و یا غیر آن داشته باشد.

و در ذیل جمله: " وَ فِي الرَّقَابِ "، در جلد نهم این کتاب روایتی از عیاشی گذشت که به مکاتب از سهم فی الرقاب چیزی از زکات داده می‌شود.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه " وَ لَا تُكْرَهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا " گفته که: عرب و قریش رسمشان این بود که کنیزانی را می‌خریدند و از ایشان ضریب سنگین (نوعی مالیات) می‌گرفتند، بعد می‌گفتند بروید زنا کنید و برای ما پول بیاورید، که خدای تعالی در این آیه ایشان را از این عمل نهی فرمود، در آخر هم فرمود: خدا چنین کنیزانی را در صورتی که مجبور به این کار شده باشند می‌آمرزد.

و در مجمع البیان در ذیل جمله " لَتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا " گفته که بعضی گفته‌اند: عبد الله بن ابی شش کنیز داشت و آنان را مجبور می‌کرد به زنا دادن، همین که آیه " تحریم زنا " نازل شد کنیزان او نزد رسول خدا (ص) آمدند و از آن جناب تکلیف خواسته و از وضع خود شکوه کردند، پس آیه شریفه نازل شد.

مؤلف: در اینکه عبد الله بن ابی کنیزانی داشت و آنان را به زنا اکراه می‌کرد، روایات دیگری هست، که الدر المنثور آنها را نقل کرده، و این روایت را هم آورده. و اما اینکه این جریان بعد از نزول تحریم زنا باشد ضعیف است، برای اینکه زنا در مدینه تحریم نشد، بلکه در مکه و قبل از هجرت تحریم شد، و بلکه حرمت آن از همان آغاز ظهور دعوت حقه از ضروریات این دین به شمار می‌رفت، و در تفسیر سوره انعام گذشت که حرمت فواحش که یکی از آنها زنا است از احکام عامه‌ای است که اختصاص به شریعت اسلام نداشته.

ترجمه آیات [آیات ۳۵ تا ۴۶]



خدا نور آسمانها و زمین است نور او همچون محفظه‌ای است که در آن چراغی باشد، و چراغ در شیشه‌ای، شیشه‌ای که گویی ستاره‌ای است درخشان، و آن چراغ با روغن زیتی صاف روشن باشد که از درخت پر برکت زیتون (سر زمین مقدس) گرفته شده باشد نه زیتون شرقی و نه غربی، در نتیجه آن چنان صاف و قابل احتراق باشد که نزدیک است خود به خود بسوزد هر چند که آتش بدان نرسد، و معلوم است که چنین چراغی نورش دو چندان و نوری بالای نور است، خدا هر که را خواهد به نور خویش هدایت کند و این مثلها را خدا برای مردمی می‌زند که خدا به همه چیز دانا است (۳۵).

در خانه‌هایی که خدا اجازه داده همواره محترم و با عظمت باشند و نام وی در هر بامداد و پسین در آن یاد شود (۳۶).

مردانی هستند که تجارت و معامله، از یاد خدا و نماز خواندن و زکات دادن غافلشان نمی‌کند. و از روزی که در اثنای آن روز دلها و دیدگان زیر و رو شود بیم دارند (۳۷).

تا خدا بهتر از آنچه کردند پاداششان دهد و از کرم خویش افزونشان کند و خدا هر که را بخواهد بی حساب روزی می‌دهد (۳۸).

کسانی که کافرند اعمالشان چون سرابی است در بیابانی که تشنه کام آن بیابان آن را آب پندارد و چون بدان رسد چیزی نیابد، و خدا را نزد آن یابد که حساب او را تمام و به کمال بدهد و خدا تند حساب است (۳۹).

یا چون ظلماتی است به دریایی ژرف که موجی آن را گرفته و بالای آن موجی دیگر و بالاتر از آن ابری قرار دارد که در چنین فرضی ظلمتها روی هم قرار گرفته و چون گرفتار این ظلمتها

دست خویش را تا برابر چشم خود بلند کند نزدیک نیست که آن را ببیند، آری هر کس که خدا به وی نوری نداده نوری ندارد (۴۰).

مگر ندانی هر چه در آسمانها و زمین هست با مرغان گشوده بال تسبیح خدا می کنند همه دعا و تسبیح خویش دانند و خدا داند که چه می کنند (۴۱).

فرمانروایی آسمانها و زمین مخصوص او است و بازگشت همه به سوی خدا است (۴۲).

مگر ندانی که خدا ابری براند و سپس میان آن پیوستگی دهد و سپس آن را فشرده کند و باران را بینی که از خلال آن برون شود و از کوههایی که در آسمان هست تگرگی نازل کند و آن را به هر دیاری که بخواهد می رساند و از هر دیاری که بخواهد دور می کند و نزدیک باشد که شعاع برق آن چشمها را بزند (۴۳).

خدا شب و روز را به هم بدل می کند که در این برای اهل بصیرت عبرتی هست (۴۴).

خدا همه جنبندگان را از آبی آفریده بعضی از آنها با شکم خویش و بعضی با دو پا و بعضی با چهار پا راه می روند خدا هر چه بخواهد خلق می کند که خدا به همه چیز توانا است (۴۵).

آیههایی روشن نازل کرده ایم و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می کند (۴۶).

بیان آیات [معنا و مفادی که آیات: "اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ... " متضمن آنست]

این آیات متضمن مقایسه مؤمنین به حقیقت ایمان با کفار است، مؤمنین را به داشتن این امتیازات معرفی می کند که به وسیله اعمال صالح هدایت یافته، و به نوری از ناحیه پروردگارشان راه یافته اند که ثمره اش معرفت خدای سبحان، و سلوک و راه یابی به بهترین

پاداش، و نیز به فضل خدای تعالی است، در روزی که پرده از روی دلها و دیده‌هایشان کنار می‌رود.

به خلاف کفار که اعمالشان ایشان را جز به سرایی بدون حقیقت راه نمی‌نماید، و در ظلماتی چند طبقه و بعضی روی بعض قرار دارند، و خدا برای آنان نوری قرار نداده، نور دیگری هم نیست که با آن روشن شوند.

این حقیقت را به این بیان ارائه داده که خدای تعالی دارای نوری است عمومی، که با آن آسمان و زمین نورانی شده، و در نتیجه به وسیله آن نور، در عالم وجود، حقایقی ظهور نموده که ظاهر نبود. و باید هم این چنین باشد، چون ظهور هر چیز اگر به وسیله چیز دیگری باشد باید آن وسیله خودش به خودی خود ظاهر باشد، تا دیگران را ظهور دهد، و تنها چیزی که در عالم به ذات خود ظاهر و برای غیر خود مظهر باشد همان نور است.

پس خدای تعالی نوری است که آسمانها و زمین با اشراق او بر آنها ظهور یافته‌اند، هم چنان که انوار حسی نیز این طورند، یعنی خود آنها ظاهرند و با تابیدن به اجسام ظلمانی و کدر، آنها را روشن می‌کنند، با این تفاوت که ظهور اشیاء به نور الهی عین وجود یافتن آنها است، ولی ظهور اجسام کثیف به وسیله انوار حسی غیر از اصل وجود آنها است.

این میان نور خاصی هست که تنها مؤمنین با آن روشن می‌شوند، و به وسیله آن به سوی اعمال صالح راه می‌یابند و آن نور معرفت است که دلها و دیده‌های مؤمنین در روزی که دلها و دیده‌ها زیر و رو می‌شود، به آن روشن می‌گردد، و در نتیجه به سوی سعادت جاودانه خود هدایت می‌شوند، و آنچه در دنیا برایشان غیب بود در آن روز برایشان عیان می‌شود.

خدای تعالی این نور را به چراغی مثل زده که در شیشه‌ای قرار داشته باشد و با روغن زیتونی در غایت صفا بسوزد و چون شیشه چراغ نیز صاف است، مانند کوب دری بدرخشد، و صفای این با صفای آن، نور علی نور تشکیل دهد، و این چراغ در خانه‌های عبادت آویخته باشد، خانه‌هایی که در آنها مردانی مؤمن، خدای را تسبیح کنند، مردانی که تجارت و بیع ایشان را از یاد پروردگارشان و از عبادت خدا باز نمی‌دارد.

این مثال، صفت نور معرفتی است که خدای تعالی مؤمنین را با آن گرمی داشته، نوری که دنبالش سعادت همیشگی است، و کفار را از آن محروم کرده، و ایشان را در ظلماتی قرار داده که هیچ نمی‌بینند. پس کسی که مشغول با پروردگار خویش باشد و از متاع حیات دنیا اعراض کند به نوری از ناحیه خدا اختصاص می‌یابد، و خدا هر چه بخواهد می‌کند، ملک از آن او است، و باز گشت به سوی او است، و هر حکمی بخواهد می‌راند، قطره باران و تگرگ را از یک ابر می‌بارد، و شب و روز را جابجا می‌کند، گروهی از حیوانات را طوری قرار داده که با شکم راه بروند، و گروهی دیگر با دو پا و گروه سوم با چهار پا، با اینکه همه آنها را از آب آفریده.

این آیات چنان نیست که به کلی با آیات قبلی اجنبی باشد، بلکه وجه اتصالی با آنها دارد، چون آیات قبل که احکام و شرایع را بیان می‌کرد بدینجا خاتمه یافت که " وَ لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ آيَاتٍ مُّبَيِّنَاتٍ وَ مَثَلًا مِّنَ الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلِكُمْ وَ مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ " که در آن گفتگو از " بیان " شد، و معلوم است که بیان به معنای اظهار حقایق معارف، و در نتیجه تنویری است الهی.

علاوه بر این در آیه مذکور کلمه " آیات " آمده بود، و آیات همان قرآن است که خدای تعالی در چند جا آن را نور خوانده، مانند آیه " وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا " « به سوی شما نازل کردیم نوری

" اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ ... " کلمه " مشکاه " به طوری که راغب « ۱ » و دیگران گفته‌اند طاقچه و شکاف بدون منفذ و روزنه‌ای است که در دیوار خانه می‌سازند، تا اثاث خانه و از آن جمله چراغ را در آن بگذارند، و این غیر از فانوس است، (چون فانوس جا چراغی منقول و متحرک را می‌گویند).

و کلمه " کوكب دری " به معنای ستاره پر نور است که در آسمان چند عدد انگشت شمار از آنها دیده می‌شود، و کلمه " ایقاد " به معنای روشن کردن چراغ یا آتش است، و کلمه " زیت " به معنای روغنی است که از زیتون می‌گیرند.

[معنای " نور " و توضیح مراد از اینکه فرمود: " خدا نور آسمان‌ها و زمین است " ۱۶۹]

و کلمه " نور " معنایی معروف دارد، و آن عبارت است از چیزی که اجسام کثیف و تیره را برای دیدن ما روشن می‌کند و هر چیزی به وسیله آن ظاهر و هویدا می‌گردد، ولی خود نور برای ما به نفس ذاتش مکشوف و هویدا است، چیز دیگری آن را ظاهر نمی‌کند. پس نور عبارت است از چیزی که ظاهر بالذات و مظهر غیر است، مظهر اجسام قابل دیدن می‌باشد.

این اولین معنایی است که کلمه نور را برای آن وضع کردند و بعدا به نحو استعاره یا حقیقت ثانوی به طور کلی در هر چیزی که محسوسات را مکشوف می‌سازد استعمال نمودند، در نتیجه خود حواس ظاهر ما را نیز نور یا دارای نور که محسوسات به آن ظاهر می‌گردد خواندند، مانند حس سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و سپس از این هم عمومی ترش کرده شامل غیر محسوسش هم نمودند، در نتیجه عقل را نوری خواندند که معقولات را ظاهر می‌کند، و همه

این اطلاقات با تحلیلی در معنای نور است، که گفتیم معنایش عبارت است از ظاهر بنفسه و مظهر غیر.

و چون وجود و هستی هر چیزی باعث ظهور آن چیز برای دیگران است، مصداق تام نور می باشد، و از سوی دیگر چون موجودات امکانی، وجودشان به ایجاد خدای تعالی است، پس خدای تعالی کامل ترین مصداق نور می باشد، او است که ظاهر بالذات و مظهر ما سوای خویش است، و هر موجودی به وسیله او ظهور می یابد و موجود می شود.

پس خدای سبحان نوری است که به وسیله او آسمانها و زمین ظهور یافته اند، این است مراد جمله "اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ"، چون نور را اضافه کرده به آسمانها و زمین، و آن گاه آن را حمل کرده بر اسم جلاله "اللَّهُ" و فرموده نور آسمان و زمین الله است، ناچار منظور آن کسی هم که آیه را معنا کرده به "اللَّهُ منور السماوات و الارض - خدا نورانی کننده آسمانها و زمین است" همین است، و منظور عمده اش این بوده که کسی خیال نکند که خدا عبارت از نور عاریتی قائم به آسمانها و زمین است، و یا به عبارت دیگر از وجودی که بر آنها حمل می شود و گفته می شود: آسمان وجود دارد، زمین وجود دارد، این سخن بسیار باطل است و خدا بزرگ تر از اینها است.

از اینجا استفاده می شود که خدای تعالی برای هیچ موجودی مجهول نیست، چون ظهور تمامی اشیاء برای خود و یا برای غیر، ناشی از اظهار خدا است، اگر خدا چیزی را اظهار نمی کرد و هستی نمی بخشید ظهوری نمی یافت. پس قبل از هر چیز ظاهر بالذات خدا است.

و به این حقیقت اشاره کرده و بعد از دو آیه فرموده: " أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ " مگر نمی بینی که برای خدا تسبیح می کند هر کس که در آسمانها و زمین است، و مرغ در حالی که بدون بال زدن پرواز می کند، و هر یک از آنها نماز و تسبیح خود را می داند، برای اینکه این آیه برای تمامی موجودات تسبیح اثبات می کند، و لازمه آن این است که تمامی موجودات خدا را بشناسند، چون تسبیح و صلوات از کسی صحیح است که بداند چه کسی را تسبیح می کند، و برای چه کسی عبادت می کند، پس این آیه نظیر آیه " وَ إِن مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ " « هیچ چیز نیست مگر آنکه خدای را حمد و تسبیح می گوید ولی شما تسبیح آنها را نمی فهمید. سوره اسراء، آیه ۴۴ » می باشد که به زودی بحث آن خواهد آمد- ان شاء الله تعالی.

پس تا اینجا این معنا به دست آمد که مراد از نور در جمله " خدا نور آسمانها و زمین است " نور خداست، که از آن، نور عام عالمی نشأت می گیرد، نوری که هر چیزی به وسیله آن روشن می شود، و با وجود هر چیزی مساوی است، و عبارت اخرای آن است و این همان رحمت عام الهی است.

" مثل نوره " - این آیه شریفه، نور خدا را توصیف می کند، و اگر کلمه " نور " را اضافه به ضمیر خدا کرده، و فرموده " نور او " - با در نظر گرفتن اینکه اضافه مذکور، لامیه است و معنایش " نوری که مال اوست " می باشد - خود دلیل بر این است که مراد وصف آن نور که خود خداست نیست، بلکه مراد وصف آن نوری است که خدا آن را افاضه می کند، البته باز مراد از آن، نور عامی که افاضه اش کرده، و به وسیله آن هر چیزی ظهور یافته و عبارت است از وجودی که هر چیزی به آن وصف می گردد نیست به دلیل اینکه بعد از تتمیم مثل فوق، فرموده: " خدا هر

که را بخواهد به سوی نور خود هدایت می کند" و اگر مقصود " وجود" بود که همه موجودات به آن رسیده اند، دیگر به موجود خاصی اختصاص نداشت، بلکه مراد از آن نور، نوری است خاص که خدای تعالی آن را تنها به مؤمنین اختصاص داده و آن به طوری که از کلام استفاده می شود حقیقت ایمان است. هم چنان که در سایر موارد قرآن کریم می بینیم خدای سبحان این نور خاص را به خود نسبت داده، مثلاً فرموده: " يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ" « می خواهند نور خدای را با دهنهایشان خاموش کنند، ولی خدا نور خود را تمام و تکمیل خواهد کرد. سوره صف، آیه ۸.» و نیز فرموده: " أَوْ مَنْ كَانَ مَبِينًا فَأَخِيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا" « آیا کسی که مرده بود، و ما او را زنده کردیم، و برایش نوری قرار دادیم، که با آن نور در میان مردم مشی می کند، مثلش مثل کسی است که در ظلمتهایی باشد که از آن بیرون شدنی نباشد. سوره انعام، آیه ۱۲۲.

« و نیز فرموده: " يُؤْتِكُمْ كَفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ" « تا به شما دو برابر از رحمت خود دهد، و برای شما نوری قرار دهد که با آن زندگی کنید. سوره حدید، آیه ۲۸.» و نیز فرموده:

" أَمْ مَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ" « آیا کسی که خدا سینه اش را برای پذیرفتن اسلام استعداد و وسعت داده، و در نتیجه دارای نوری از پروردگارش شده. سوره زمر، آیه ۲۲.» و این نور همان نور ایمان و معرفت است که گفتیم خداوند به مؤمنین اختصاص داده تا در راه به سوی پروردگارش از آن استفاده کنند.

و مراد از آن قرآن نیست، هم چنان که بعضی پنداشته اند برای اینکه آیه، در مقام توصیف عموم مؤمنین است که قبل از نزول قرآن چه وضعی داشتند و بعد از آن چه وضعی به خود



گرفتند، علاوه بر این در چند جای قرآن صریحا این نور را وصف مؤمنین خوانده از آن جمله فرموده: "لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ" و نیز فرموده "يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا" «پروردگارا نور ما را تکمیل و تمام کن. سوره تحریم، آیه ۸۰.» و معنا ندارد که قرآن وصف مؤمنین باشد، و اگر به اعتبار معارفی که قرآن برای آنان کشف می کند در نظر گرفته شود، باز به همان معنایی که ما گفتیم بر می گردد.

[تمثیل نور خدا به نور چراغ (مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ ...) برای بیان تابش نور ایمان و معرفت بر قلوب مؤمنین]

" كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ " - آنچه تشبیه به مشکات شده، به مشکات و همه خصوصیتی که در آیه برای آن آمده تشبیه شده، نه تنها به کلمه مشکات، یعنی "فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ ..." همه در این تشبیه دخالت دارند، چون اگر تنها به مشکات تشبیه شده باشد معنا فاسد می شود، و این در تمثیلات قرآن نظایر زیادی دارد.

" الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ " - تشبیه "زجاجه" به "کوکب دری" به خاطر شدت و بسیاری لمعان نور مصباح و تابش آن است، معمولا وقتی شیشه را روی چراغ بگذارند بهتر می سوزد، و دیگر با وزش باد نوسان و اضطراب پیدا نمی کند و در نتیجه مانند کوکب دری می درخشد و درخشش آن ثابت است.

" يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ، لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ، وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ " - این آیه خبر بعد از خبر است برای مصباح، یعنی مصباح می سوزد در حالی که اشتعال خود را از درخت مبارک زیتونی گرفته که نه غربی است و نه شرقی، یعنی اشتعالش از روغن است

که از درخت زیتون گرفته می‌شود. و مقصود از اینکه فرمود آن درخت نه شرقی است و نه غربی این است که نه در جانب مشرق رویده و نه در جانب مغرب، تا در نتیجه سایه آن در جانب مخالف بیفتد، و میوه‌اش به خوبی نرسد و روغنش صاف و زلال نشود، بلکه در وسط قرار دارد و میوه‌اش به خوبی می‌رسد و روغنش زلال می‌شود.

دلیل بر این معنا، جمله "يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ، وَ لَوْ لَمْ تَمَسَّهُ نَارٌ" است، چون ظاهر سیاق این است که مراد از آن، صفا و زلالی روغن و کمال استعداد آن برای اشتعال است و این صفای روغن از درختی حاصل می‌شود که دارای آن دو صفت نه شرقی و نه غربی باشد.

و اما گفتار بعضی از مفسرین که گفته‌اند: مراد از جمله " لا شَرْقِيَّةٌ وَ لا غَرْبِيَّةٌ" این است که درخت مذکور درخت دنیایی نیست تا در مشرق و یا در مغرب بروید بلکه درخت بهشتی است و همچنین گفتار بعضی دیگر که گفته‌اند: مراد این است که این درخت از درختان مشرق معمور و مغرب معمور دنیا نیست، بلکه از درختان شام است در میان مشرق و مغرب قرار دارد که زیت آن بهترین زیت است، قابل قبول نیست، چون از سیاق فهمیده نمی‌شود.

" نُورٌ عَلَى نُورٍ" - این جمله خبر است برای ابتدای حذف شده و آن مبتدا ضمیری است که به نور زجاجه بر می‌گردد، و نور زجاجه از سیاق فهمیده می‌شود و معنایش این است که نور زجاجه مذکور نوری است عظیم بالای نور عظیمی دیگر، یعنی نوری در کمال تلمع و درخشش. و مراد از " بودن نور بالای نور" به طوری که بعضی گفته‌اند: دو چندان بودن و شدت آن است نه تعددش. پس مراد این نیست که نور معین یا غیر معینی است بالای نوری دیگر نظیر آن، و نیز مراد این نیست که آن نور مجمع دو نور است، بلکه مراد این است که آن نوری است

متضاعف و دو چندان، بدون اینکه هر یک از دیگری متمایز باشد، و این گونه تعبیرات در کلام شایع است.

و این معنا خالی از جودت و زیبایی نیست و هر چند که مراد از آن را تعدد نور بدانیم باز خالی از لطف و دقت نمی‌باشد، چون همانطور که نور صادر از مصباح نسبتی به مصباح دارد، هم چنین نسبتی هم به شیشه لوله دارد که باعث درخشش آن شده، چیزی که هست نسبتش به مصباح بالاصالة و بالحقیقه است، و نسبتش به زجاجه به مجاز و استعاره و در عین اینکه نور با تعدد و تغایر دو نسبت، متعدد می‌شود، در عین حال به حسب حقیقت یک نور بیش نیست و زجاجه خودش نور ندارد. پس زجاجه از نظر تعدد نسبت، نوری دارد غیر از نور چراغ، ولی نور او قائم به نور چراغ است و از آن استمداد جسته است.

و این اعتبار بعینه در نور خدای تعالی که ممثل له این مثال است جریان دارد، چون نور ایمان و معرفت در دل‌های مؤمنین نوری است عاریتی و مقتبس از نور خدا و قائم به آن و مستمد از آن است.

پس تا اینجا این مطلب به دست آمد که "ممثل له" عبارت است از نور خدا که به دل‌های مؤمنین تابیده و "مثل" عبارت است از نور تابیده از لوله شیشه چراغ، چراغی که از روغنی پاک و زلال می‌سوزد، و در شیشه قرار دارد، زیرا نور چراغ که از زجاجه (لوله شیشه‌ای) به بیرون می‌تابد تابش آن بهتر و قویتر می‌باشد، چون آن شیشه و مشکات نور را جمع‌آوری نموده و به کسانی که طالب نورند منعکس می‌کند.

پس آوردن قید مشکات برای این است که بر اجتماع نور در شکم آن، و انعکاسش به جو خانه دلالت کند، و قید روغن آن هم از درخت زیتونی نه شرقی و نه غربی برای این است که بر صفا و زلالی روغن، و جودت آن، و در نتیجه صفای نور آن به خاطر خوش‌سوزیش دلالت کند، چون دنبالش می‌فرماید، روغنی است که تو گویی بدون کبریت هم می‌خواهد مشتعل شود، (اینقدر شدت احتراق دارد).

و وصف "نور علی نور" برای دلالت بر دو برابری نور، و یا به آن احتمال دیگر بر استمداد نور زجاج از نور مصباح است.

"يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ" - این جمله اول مطلب است، و اختصاص به مؤمنین را به نور ایمان و معرفت و محرومیت کفار را از آن، تعلیل می‌کند و از سیاق چنین معلوم می‌شود که مراد از "من یشاء" هر که را بخواهد همان مردمی هستند که در آیه "رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ..." یادشان کرده است، و خلاصه مؤمنینی هستند که دارای کمال ایمان باشند.

و معنای آیه این است که خدای تعالی به سوی نور خود هدایت می‌کند کسانی را که دارای کمال ایمان باشند، نه کسانی را که متصف به کفر باشند، - که به زودی درباره ایشان سخن می‌گویند - و این به خاطر صرف مشیت او است.

و معنای آیه این نیست که خدا به مشیت خود بعضی افراد را به سوی نورش هدایت می‌کند و بعضی را هدایت نمی‌کند، تا در تعمیم آن محتاج شویم به اینکه بگوییم وقتی هدایت بعضی مورد مشیت و خواست او قرار می‌گیرد که محل مستعد برای قبول هدایت باشد، یعنی حسن

سریره و عمل داشته باشد، و این محل تنها دل‌های اهل ایمان است، نه اهل کفر، (دقت بفرمایید).

دلیل بر اینکه معنای آیه همان است که ما گفتیم نه معنی دیگری، جمله " وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ ... " است به بیانی که - ان شاء الله - خواهد آمد.

" وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ " - این جمله اشاره است به اینکه در باطن مثلی که زده شد اسراری از علم نهفته است، اگر به عنوان مثل آورده شد برای این بود که از آسان‌ترین طرق، آن حقایق و دقایق را رسانده باشد، تا عالم و عامی هر دو آن را بفهمند، و هر یک نصیب خود را از آن بگیرد، هم چنان که فرموده: " وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ " « و آن مثلها را برای مردم می‌زنیم ولی جز عالمان آن را به طور کامل نمی‌فهمند. سوره عنکبوت، آیه ۴۳ ».

" فِي بُيُوتٍ أُذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَرَ فِيهَا اسْمُهُ " " اذن " در هر چیز، به معنای اعلام این معنا است که مانعی از انجام آن نیست. و مراد از " رفع بیوت " رفع قدر و منزلت و تعظیم آنهاست و چون عظمت و علو خاص خدای تعالی است و احدی شریک او نیست، مگر آنکه باز منتسب به او باشد که به مقدار انتسابش به او، از آن بهره‌مند می‌شود، پس اذن خدا به اینکه این بیوت رفیع‌المقام باشند به خاطر این است که این بیوت منتسب به خود اویند.

از اینجا معلوم می‌گردد که علت رفعت این خانه‌ها همان " يُذَكَرَ فِيهَا اسْمُهُ " است، یعنی همین است که در آن بیوت نام خدا برده می‌شود. و چون از سیاق بر می‌آید که این ذکر نام خدا

استمراری است، و یا حد اقل آماده آن هست، لذا برگشت معنا به این می‌شود که: اهل این خانه‌ها همواره نام خدا را می‌برند، و در نتیجه قدر و منزلت آن خانه‌ها بزرگ و رفیع می‌شود. و کلمه " فی بیوت " متعلق به جمله " کمشکاه " در آیه قبلی است و یا متعلق به کلمه " یَهْدِي اللَّهُ ... " است، و برگشت هر دو به یکی است. از مصادیق یقینی این بیوت مساجد است که آماده هستند تا ذکر خدا در آنها گفته شود، و صرفاً برای این کار ساخته شده‌اند، هم چنان که فرموده: " وَ مَسَاجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا ".

[وصف حال کسانی که در پرتو نور ایمان و معرفت، هیچ باز دارنده مستمر و موقتی آنان را از یاد مستمر و موقت خدا باز نمی‌دارد و ...]

" يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْعُدْوِ وَالْأَصَالِ رِجَالٌ ... " " تسبیح خدا " به معنای تنزیه او از هر چیزی است که لایق به ساحت قدس او نیست. و کلمه " غدو " جمع غداة به معنای صبح است. و کلمه " أصال " جمع اصیل به معنای عصر است. و کلمه " الهاء " به معنای بازداشتن کسی است از راهی که می‌خواست برود یا کار مهمی که می‌خواست انجام دهد. و کلمه " تجارة " به طوری که راغب گفته به معنای تصرف در رأس المال و سرمایه است به منظور فایده، می‌گوید: در کلام عرب هیچ لغتی نیست که در آن جیم بعد از تاء آمده باشد مگر این لغت.

و کلمه " بیع " باز به طوری که او می‌گوید به معنای دادن کالا و گرفتن بهای آن است، و کلمه " قلب " به طوری که وی گفته به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است، و چون به باب تفعیل برود مبالغه در این عمل را می‌رساند، پس تقلیب یعنی بسیار زیر و رو کردن یک

چیزی، و تقلب هم قبول همان تقلیب است پس "تقلب قلوب و ابصار" عبارت است از برگشتن دلها و دیده‌ها از وجهه ادراکی که باید داشته باشند به وجهه‌ای دیگر.

جمله مورد بحث، صفت بیوت و یا جمله‌ای است استینافیه و نو، که جمله "يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُهُ" را بیان می‌کند، که چگونه نام خدا را می‌برند. و در صبح و شام بودن تسبیح اشاره و کنایه است از استمرار ایشان در این کار، نه اینکه این تسبیح را تنها در این دو هنگام می‌گویند و در غیر این دو وقت اصلاً تسبیح نمی‌گویند، و اگر تنها نام تسبیح را برد و از تحمید اسمی نبرد، برای اینکه خدا با جمیع صفاتش برای همه روشن است و هیچ پرده و حجابی ندارد، چون نور است و نور چیزی است که ظاهر به ذات و مظهر غیر است، پس خلوص در معرفت تنها محتاج به این است که آدمی نقائص را از او نفی نموده و او را منزّه از آنها بداند، یعنی تسبیح او گوید، همین که تسبیح کامل شد دیگر معرفت تمام می‌شود و چون معرفت خدا تمام شد، آن وقت حمد و ثنا در جای خود واقع می‌گیرد.

و کوتاه سخن اینکه جای توصیف به صفات کمال که همان حمد است بعد از حصول معرفت می‌باشد هم چنان که فرموده: "سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ" «ذات پاک خدا از آنچه که به او نسبت می‌دهند منزّه است، جز بندگان پاک با اخلاص. سوره صافات، آیه ۱۶۰.» که خدای را از توصیف خلق منزّه نموده، مگر توصیف آنهایی که خدا ایشان را خالص برای خود کرده است. و معنای حمد در تفسیر سوره حمد گذشت.

[اشاره به اینکه تسبیح خدا مقدمه حصول معرفت، و حمد خدا بعد از حصول معرفت اوست]

جل و علا

و به بیانی دیگر: حمد خدای تعالی عبارت است از ثنای او به صفات کمال، و این مساوق و هم زمان است با حصول معرفت، ولی تسبیح که تنزیه خدا است از آنچه لایق او نیست مقدمه برای حصول معرفت است، و آیه شریفه در مقام بیان خصال از مؤمنین است که خاصیت آنها هدایت مؤمنین به سوی نور خدا است، به همین جهت در این مقام تنها به ذکر تسبیح قناعت کرده که جنبه مقدمه برای آن دارد، (دقت بفرمایید).

" رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ " - کلمه " تجاره " وقتی در مقابل کلمه " بیع " استعمال شود، از نظر عرف استمرار در کسب از آن فهمیده می شود، ولی از بیع، فروختن برای یک بار فهمیده می شود. پس فرق بین این دو کلمه فرق بین یک دفعه و استمرار است. بنا بر این معنای نفی بیع بعد از نفی تجارت با اینکه با نفی تجارت بیع هم نفی می شود این است که اهل این خانه ها نه تنها تجارت استمراری از خدا بی خبرشان نمی کند، بلکه تک تک معاملات هم ایشان را بی خبر نمی کند.

[وجه اینکه در جمله: " رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ " هم الهاء تجارت و هم الهاء بیع نفی گردیده و بین ذکر خدا و اقامه نماز مقابله انداخته شده است]

بعضی از مفسرین گفته اند: وجه اینکه بعد از نفی " الهاء تجاره "، " الهاء بیع " را هم نفی کرده، این است که سود و ربح معامله در بیع، نقدی و چشم گیر است، ولی در تجارت دو هوا و مشکوک است، بنا بر این اگر تجارت از خدا بی خبرشان نکند، لازم اش این نیست که بیع هم از خدا بی خبرشان نکند، چون ربح بیع نقدی است و در بی خبر کردن انسان از خدا مؤثرتر است، لذا بعد از آنکه فرمود تجارت ایشان را از خدا بی خبر نمی کند، فرمود بیع هم از خدا بی



خبرشان نمی‌کند، و به همین جهت کلمه "لا" را تکرار کرد، تا نفی را بهتر یادآوری نماید و مطلب را تاکید کند، و این وجه وجه خوبی است.

"عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءِ الزَّكَاةِ" - کلمه "اقام" همان اقامه است که تای آن به منظور تخفیف حذف شده. و مراد از اقامه نماز و ایتاء زکات، آوردن همه اعمال صالح است که خدای تعالی بندگان را بدانها مامور کرده که در زندگی دنیایشان انجام دهند. اقامه نماز وظایف عبودیت بنده را برای خدای سبحان ممثل می‌کند، و ایتاء زکات وظایف او را نسبت به خلق ممثل می‌سازد، چون نماز و زکات هر یک در باب خود رکنی هستند.

و اینکه بین ذکر خدا و بین اقامه نماز و دادن زکات مقابله انداخته با در نظر گرفتن اینکه این دو - و مخصوصا نماز - از مصادیق ذکر خدایند این معنا را می‌رساند که مراد از "ذِكْرِ اللَّهِ" ذکر قلبی است، که مقابل فراموشی و غفلت از یاد خدا است، و خلاصه مراد از آن ذکر علمی و مراد از نماز و زکات ذکر عملی است.

پس مقابله مذکور این معنا را می‌رساند که مراد از جمله "عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءِ الزَّكَاةِ" این است که اهل این خانه‌ها از یاد مستمری خدا در دل‌هایشان و ذکر موقت به اعمالشان از نماز و زکات منصرف نشده و به هیچ چیز دیگری نمی‌پردازند، اینجا است که خواننده درک می‌کند که تقابل بین تجارت و بیع و بین ذکر خدا و اقامه نماز و دادن زکات چقدر زیبا است، چون این تقابل این معنا را می‌رساند که اهل این خانه را مله‌ی مستمر و موقت از یاد مستمر و موقت باز نمی‌دارد، (دقت فرمایید).

" يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ " - منظور از این روز، روز قیامت است. و مراد از " قلوب " و " ابصار " دلها و دیدگان عموم مردم - اعم از مؤمن و کافر - است، برای اینکه این دو کلمه در آیه شریفه به صیغه جمع، و با الف و لام آمده که افاده عموم می کند.

[مقصود از اینکه درباره قیامت فرمود: تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ]

و اما علت تقلب قلوب و ابصار، از آیاتی که در وصف روز قیامت آمده بر می آید که این تقلب به خاطر ظهور حقیقت و کنار رفتن پرده‌ها از روی حقایق است، مانند آیه " فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ " « پرده‌ات را از جلوت برداشتیم به همین جهت امروز دیده‌ات نیز می بیند. سوره ق، آیه ۲۲. » و آیه " وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ " « از ناحیه خدا حقایقی بر ایشان کشف شد که هیچ احتمالش را نمی دادند، سوره زمر، آیه ۴۷. » و آیاتی دیگر.

در نتیجه این تقلب دلها و دیدگان در آن روز از مشاهده و رؤیت دنیایی که خاصیتش غفلت از خدا و حق و حقیقت است به سوی سنخ دیگری از مشاهده و رویت متصرف می شود، و آن عبارت است از رؤیت به نور ایمان و معرفت که مؤمن آن روز با نور پروردگارش بینا می گردد، در نتیجه چشمش به کرامت‌های خدا می افتد، بر خلاف کفار که آن روز از جهت این نور کورند. و جز آنچه مایه بدبختی ایشان است نمی بینند، هم چنان که درباره آن روز فرموده: " وَ أَشْرَقَتْ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا " و نیز فرموده: " يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيْمَانِهِمْ " « روزی که مؤمنین را می بینی در حالی راه می روند که نورشان از پیش رو و دستشان در حرکت است. سوره حدید، آیه ۱۲. » و نیز فرموده: " وَ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى " « آنکه در این سرا کور است در آخرت هم کور است. سوره اسراء، آیه ۷۲. » و همچنین

فرموده: "وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ" « و دل‌هایی که در این روز خرم و به سوی پروردگارشان نظر افکنند. سوره قیامت، آیات ۲۲ و ۲۳. » و نیز فرموده: "كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ" « حاشا که ایشان در امروز از دیدن پروردگارشان در پرده‌اند. سوره مطفین، آیه ۱۵. ».

از آنچه گذشت چند نکته روشن گردید:

اول، علت اینکه در میان همه اوصاف قیامت، صفت تقلب قلوب و ابصار را ذکر فرمود این است که منظور آیه بیان آن وسیله‌ای است که باید با آن، به سوی هدایت خدا به نورش که همان نور ایمان و معرفت و نور مخصوص به روز قیامت و بینایی در آن روز است توسل جست، و معلوم است که در چنین مقامی از میان صفات قیامت مناسب‌تر همان تقلب قلوب و ابصار می‌باشد.

دوم اینکه: مراد از قلوب و ابصار جانها و بصیرتها است.

سوم اینکه: توصیف روز قیامت به دو صفت "تقلب قلوب" و "تقلب ابصار" به منظور بیان علت خوف است، زیرا اهل این خانه از این نظر از روز قیامت می‌ترسند که در آن روز دلها و دیده‌ها زیر و رو می‌گردد و از این تقلب بیم دارند، چون یکی از دو طرف محروم شدن از نور خدا و از نظر به کرامت او است، که خود شقاوت دائمی و عذاب جاودانی است. پس اهل این خانه در حقیقت از خودشان می‌ترسند.

[توضیح سه فراز این آیه مبارکه راجع به پاداش مؤمنان: "لِيَجْزِيَهِمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا- وَ

يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ- وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ"]

" لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُم مِّن فَضْلِهِ وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ " ظاهراً لام در جمله " لیجزیهم " لام غایت باشد، و آنچه در خلال کلام ذکر کرده اعمال صالح و اجر جمیل بر هر عمل صالح است، اعمال صالحی که قرآن کریم آنها را توصیه کرده، و بنا بر این معنی جمله " لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا " این است که خدای تعالی به ایشان در مقابل هر عمل صالحی که در هر باب کرده‌اند پاداش بهترین عمل در آن باب را می‌دهد، و برگشت این حرف به این می‌شود که خدا عمل ایشان را پاک می‌کند، تا بهترین عمل شود و بهترین پاداش را داشته باشد، به عبارتی دیگر در اعمال صالح ایشان خرده‌گیری نمی‌کند، تا باعث نقص عمل و انحطاط ارزش آن شود، در نتیجه عمل حسن ایشان احسن می‌شود.

مؤید این معنا جمله ذیل آیه است که می‌فرماید: " وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ " برای اینکه ظاهر این جمله این است که خدای تعالی در حساب حسنات ایشان سخت‌گیری و دقت نمی‌کند، و از جهات نقصی که ممکن است داشته باشد صرف نظر می‌نماید، و حسن را ملحق به احسن می‌کند.

کلمه فضل در جمله " وَ يَزِيدَهُم مِّن فَضْلِهِ " به معنای عطاء است، و این خود نص در این است که خدای تعالی از فضل خودش آن قدر می‌دهد که در برابر اعمال صالح قرار نمی‌گیرد، بلکه بیشتر از آن است، از این آیه روشن‌تر آیه دیگری است که در جای دیگر آمده و می‌فرماید: " لَهُم مَّا يَشَاءُونَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ " « حاشا که ایشان در امروز از دیدن پروردگارشان در پرده‌اند. سوره مطففین، آیه ۱۵. » چون ظاهر آن این است که آن بیشتری امری است ما ورای خواسته آنان، و ما فوق آنچه که ایشان هوس آن کنند.

این نکته را هم بگوییم که در قرآن کریم در موارد متعددی اجر صالحان را منوط به خواسته خود آنان کرده، از آن جمله مثلاً می‌فرماید: "أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ، لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ" «حاشا که ایشان در امروز از دیدن پروردگارشان در پرده‌اند. سوره مطففین، آیه ۱۵.» و نیز فرموده:

"أَمْ جِنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ كَانَتْ لَهُمْ جَزَاءً وَ مَصِيراً، لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاؤُنَ خَالِدِينَ" «یا جنت خلد که پرهیزگاران وعده داده شدند، و پاداش و بازگشت گاه ایشان است، برای ایشان است آنچه بخواهند جاودانه. سوره فرقان، آیات ۱۵ و ۱۶.» و نیز فرموده: "لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاؤُنَ كَذَلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْمُتَّقِينَ" «برای ایشان است در آنجا هر چه که بخواهند، خدا متقین را این چنین پاداش می‌دهد. سوره نحل، آیه ۳۱.»

پس این پاداش زیادی غیر از پاداش اعمال است و از آن عالی تر و عظیم تر است، چون چیزی نیست که خواسته انسان به آن تعلق گیرد و یا با سعی و کوشش به دستش آورد، و این عجیب ترین وعده‌ای است که خدا به مؤمنین داده، و ایشان را به آن بشارت می‌دهد، پس شما خواننده عزیز هم در آن دقت بیشتری بکنید.

"وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ" - این جمله استینافی یعنی ابتدایی و اول کلام می‌باشد، و برگشت آن به تعلیل دو جمله قبل است به مشیت خدا، نظیر جمله "يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ" که در سابق بیانش گذشت.

و حاصلش این است که ایشان اعمال صالحی انجام دادند و اجری که دارند برابر عملشان است، هم چنان که ظاهر آیه "وَتُؤْتَى كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمَلَتْ" «هر نفسی در برابر آنچه کرده

پاداش می‌گیرد. سوره نحل، آیه ۱۱۱.» و آیات دیگری نظیر آن همین است و لیکن خدای تعالی در برابر هر عملی از اعمال حسنه‌شان که کرده‌اند پاداش بهترین عملی که در آن باب هست به ایشان می‌دهد، بدون اینکه در حسابشان مذاقه‌ای بکند، و این موهبت فضلی است از ناحیه خدا (بدون اینکه بنده مستحق آن باشد) تازه از این بالاتر هم می‌دهد، و آن چیزی است که آن قدر اعلی و ارفع است که درک و شعور بشری از تصور آن عاجز است، اصلاً تصورش را هم نمی‌تواند بکند، و در نتیجه آن را نمی‌خواهد، و این نیز موهبتی و رزقی است حساب نشده.

و رزق از ناحیه خدا صرف موهبت است، بدون اینکه بنده مرزوق، چیزی از آن را مالک باشد، و یا مستحق و طلبکار از خدا باشد، این خدا است که می‌تواند به هر کس هر چه بخواهد از آن رزق ارزانی بدارد.

چیزی که هست خدا خودش وعده داده، و بر انجام وعده‌اش سوگند هم خورده و فرموده: "فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ" « پس به پروردگار آسمان و زمین سوگند که آن حق است. سوره ذاریات، آیه ۲۳.» و با این وعده مؤکد ایشان را مالک استحقاق اصل زرق کرده، یعنی همان مقداری که پاداش اعمالشان باشد و اما بیشتر از آن را تملیک ایشان نکرده، لذا می‌تواند و اختیار دارد که آن زاید را به هر کس بخواهد اختصاص دهد، بنا بر این هیچ علتی جز مشیت او برای آن نیست، و این بحث تتمه‌ای دارد که به زودی در بحث مستقلی بدان می‌رسیم - ان شاء الله.

[تشبیه اعمال غیر مؤمنین به سرابی که تشنه آن را آب می‌پندارد و نکاتی که این تشبیه افاده می‌کند]

" وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بَقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً... " کلمه " سراب " به معنای لمعان و برقی است که در بیابانها از دور به شکل لمعان آب به نظر می‌رسد، ولی حقیقتی ندارد، یعنی آب نیست. و کلمه " قبیع و قاع " به معنای سر زمین‌های مسطح است، و مفرد آنها قبیعه و قاعه است، مانند کلمات تینه و تمره، که مفرد تین و تمرند. و کلمه " ظمآن " به معنای عطشان است. بعد از آنکه خدای سبحان نام مؤمنین را برد و ایشان را توصیف کرد به اینکه در خانه‌هایی معظم ذکر خدا می‌کنند و تجارت و بیع، ایشان را از یاد خدا غافل نمی‌سازد، و خدا که نور آسمانها و زمین است ایشان را به این خاطر، به نور خود هدایت می‌کند و به نور معرفت خود گرمی می‌دارد اینک در این آیه نقطه مقابل مؤمنین یعنی کفار را یادآوری کرده، اعمالشان را یک بار به سراب تشبیه می‌کند که هیچ حقیقتی نداشته و غایت و هدفی که بدان منتهی شود ندارد، و بار دیگر توصیف می‌کند به اینکه همچون ظلمت‌های روی هم افتاده است، به طوری که هیچ راه برای نور در آنها نیست، به کلی جلو نور را می‌گیرد، آیه مورد بحث در بردارنده وصف اول و آیه بعدی اش متضمن وصف دوم است.

پس اینکه فرمود " وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بَقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا " اعمال ایشان را تشبیه کرده به سرابی در زمین هموار که انسان آن را آب می‌پندارد، ولی حقیقتی ندارد، و آثاری که بر آب مترتب است بر آن مترتب نیست، رفع عطش نمی‌کند، و آثار دیگر آب را ندارد، اعمال ایشان هم از قربانیها که پیشکش بتها می‌کنند، و اذکار و اورادی که می‌خوانند، و عبادتی که در برابر بتها می‌کنند، حقیقت ندارد، و آثار عبادت بر آن مترتب نیست.

و اگر فرمود: تشنه آن را آب می‌پندارد با اینکه سراب از دور به نظر هر کسی آب می‌آید چه تشنه و چه سیراب، برای این بود که هدف در این آیه بیان رفتن به سوی سراب است، و جز اشخاص تشنه کسی به دنبال سراب نمی‌رود، او است که از شدت تشنگی به این امید به راه می‌افتد که شاید در آنجا آبی که رفع عطشش کند به دست آورد، و هم چنان می‌رود ولی آبی نمی‌بیند.

و اگر نفرمود "هم چنان می‌رود تا به آن برسد" بلکه فرمود: تا نزد آن سراب بیاید، برای اشاره به این نکته است که گویا در آن جا کسی انتظار آمدن او را می‌کشد، و می‌خواهد که بیاید، و او خدای سبحان است، و به همین جهت در ردیف آن فرمود: "و وَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ، فَوْقَهُ حِسَابَهُ - خدا را نزد آن سراب می‌یابد، خدا هم حسابش را تمام و کامل می‌دهد".

و نتیجه این تعبیر این شده که این کفار هدفشان از اعمالشان این است که به آن غایتی برسند که فطرت و جبلتشان ایشان را به سوی آن روانه می‌کند، آری هر انسانی هر عملی که می‌کند به حکم فطرت و جبلت هدفش سعادت است، ولی ایشان را اعمالشان به چنین هدفی نمی‌رساند. و آن آلهه هم که اینان با پرستش آنها پاداش نیکی می‌جویند حقیقت ندارند، بلکه آن اله که اعمال ایشان به او منتهی می‌شود، و او به اعمال ایشان احاطه داشته و جزا می‌دهد خدای سبحان است، و بس، و حساب اعمالشان را به ایشان می‌دهد. و اینکه در آیه فرمود: "فوفیه" توفیه حساب کنایه از جزای مطابق عمل است، جزایی که عمل آن را ایجاب می‌کند، و رساندن آن به صاحب عمل به آن مقدار که مستحق آن است.

بنا بر این در آیه شریفه اعمال تشبیه شده به سراب، و صاحبان اعمال تشبیه شده‌اند به تشنه‌ای که نزد خود، آب گوارا دارد، ولی از آن روی گردانیده دنبال آب می‌گردد، هر چه



مولایش به او می گوید: آب حقیقی که اثر آب دارد این است، بخور تا عطشت رفع شود، و او را نصیحت می کند قبول نمی کند و در عوض در پی سراب می رود و نیز رسیدن مرگ و رفتن به لقاء خدا تشبیه شده به رسیدن به سراب، در حالی که مولایش را هم آنجا می یابد، همان مولا که او را نصیحت می کرد، و به نوشیدن آب گوارا دعوت می نمود.

پس مردمان کفر پیشه از یاد پروردگارشان غافل شدند، و اعمال صالح را که رهنمای به سوی نور او است، و ثمره آن سعادت ایشان است، از یاد بردند و پنداشتند که سعادتشان در نزد غیر خدا، و آلهه‌ای است که به غیر خدا می خوانند، و در سایه اعمالی است که خیال می کردند ایشان را به بت‌ها تقرب می بخشد، و به همین وسیله سعادت‌مند می گردند، و به خاطر همین پندار غلط سرگرم آن اعمال سرابی شدند، و نهایت قدرت خود را در انجام آن گونه اعمال به کار زده، عمر خود را به پایان رساندند، تا اجله‌ایشان فرا رسید، و مشرف به خانه آخرت شدند، آن وقت که چشم گشودند هیچ اثری از اعمال خود که امید آن آثار را در سر می پروراندند ندیدند، و کمترین خبری از الوهیت آلهه پنداری خود نیافتند، و خدا حسابشان را کف دستشان نهاد، و خدا سریع الحساب است.

" وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ " - این به خاطر این است که احاطه علم او به قلیل و کثیر، حقیر و خطیر، دقیق و جلیل، متقدم و متاخر به طور مساوی است. این را هم باید از نظر خواننده دور نداریم که آیه شریفه هر چند ظاهرش بیان حال کفار از اهل هر ملت و مخصوصا مشرکین از وثنی‌ها است، و لیکن بیانی که دارد در دیگران هم که منکر صانع هستند جریان دارد، برای اینکه انسان هر کس که باشد برای زندگی خود هدف و سعادت‌ی قائل است. و هیچ تردیدی ندارد که رسیدن به هدفش به وسیله سعی و عملش صورت می گیرد، اگر معتقد به وجود

صانعی برای عالم باشد، و او را به وجهی از وجوه مؤثر در سعادت خود بداند، قهرا برای تحصیل رضای او و رستگاری خویش و رسیدن به آن سعادت که صانع برایش تقدیر نموده، متوسل به اعمال صالح می‌گردد.

و اما اگر قائل به وجود صانع نباشد و غیر او را مؤثر در عالم بداند، ناگزیر عمل خود را برای چیزی انجام می‌دهد که او را مؤثر می‌داند. که یاد هراست یا طبیعت و یا ماده، تا آن را متوجه سعادت دنیوی خود کند، دنیایی که به اعتقاد او دیگر ما و رای ندارد.

پس این دسته مؤثر در سعادت حیات دنیای خویش را غیر خدا می‌دانند (در حالی که غیر از او مؤثری نیست) و معتقدند که مساعی دنیایی ایشان را به سعادتشان می‌رساند، در حالی که آن سعادت جز سرابی نیست، و هیچ حقیقت ندارد، و ایشان هم چنان سعی می‌کنند و عمل انجام می‌دهند تا آنچه از اعمال برایشان مقدر شده تمام شود، یعنی اجلشان فرا رسد، آن وقت است که هیچ یک از اعمال خویش را نمی‌یابند و بر عکس به عیان می‌یابند که آنچه از اعمال خود امید می‌داشتند جز تصویری خیالی یا رؤیایی پریشان نبود. آن وقت است که خدا حسابشان را می‌دهد، و خدا سریع الحساب است.

[تشبیهی دیگر: اعمال کفار چون ظلمات متراکم و مضاعفی است که دست خود را در آن نتوانند دید]

"أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرِ لُجَىٰ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ... " در این آیه اعمال کفار را تشبیه دیگری کرده تا معلوم شود که آن اعمال، حجاب‌هایی متراکم و ظلمتهایی است بر روی دل‌هایشان که نمی‌گذارد نور معرفت به دل‌ها رخنه کند. و این مساله که کفار در ظلمتها

قرار دارند در قرآن کریم مکرر آمده، مانند آیه " وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ  
مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ " « و کسانی که کفر ورزیدند سرپرستشان طاغوت است که همواره از  
نور به سوی ظلمت بیرونشان می‌کند. سوره بقره، آیه ۲۵۷. » و آیه " كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ  
لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا " « مانند کسی که در مثل در ظلمتهایی قرار دارد که بیرون شدن برایش  
نیست، سوره انعام، آیه ۱۲۲ » و آیه " كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ  
رَبِّهِمْ يَوْمئِذٍ لَمَخْجُوبُونَ " « نه، بلکه آنچه می‌کردند در دل‌هایشان اثر گذاشت نه، ایشان آن روز  
از پروردگارشان در پرده‌اند. سوره مطفین، آیات ۱۴ و ۱۵. ».

جمله: " أَوْ كَظُّلُمَاتٍ فِي بَحْرِ لُجِّيٍّ " عطف است بر کلمه " سراب " که در آیه قبلی بود، و کلمه " بحر لجی " به معنای دریای پر موجی است که امواجش همواره در آمد و شد است و لجی منسوب به لجه دریا است که همان تردد امواج آن است. و معنای جمله این است که اعمال کفار چون ظلمتهایی است که در دریای موج قرار داشته باشد.

" يَعْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ " - این جمله نیز صفت آن دریا است، و بدان منظور است که ظلمت دریای مفروض را بیان می‌کند، و بیانش این است که بالای آن ظلمت موجی و بالای آن موج، موج دیگری و بالای آن ابری تیره قرار دارد، که همه آنها دست به دست هم داده و نمی‌گذارند آن تیره روز از نور آفتاب و ماه و ستارگان استفاده کند.

" ظُّلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ " - مراد از " ظلمات " ظلمت‌های روی هم قرار گرفته است، نه چند ظلمت از هم جدا. و برای تاکید همین مطلب فرموده: " إِذَا أُخْرِجَ يَدَهُ لَمْ يَكْذِبْ رَاهَا " آن قدر ظلمت‌ها روی هم متراکم است که اگر فرضاً دست خود را از ظلمت اولی در آورد آن را نمی‌بیند. و وجه این تاکید این است که هیچ چیزی به انسان نزدیک‌تر از دست خود انسان نیست، و

او اگر بتواند چیزی را ببیند دست خود را بهتر از سایر اعضایش می‌تواند ببیند، چون هر عضو دیگری را بخواهد ببیند باید خم شود، ولی دست را تا برابر چشم بلند می‌کند، می‌بیند، با این حال اگر کسی در ظلمتی قرار داشته باشد که حتی دست خود را نبیند، معلوم می‌شود که آن ظلمت منتها درجه ظلمت است.

پس این کفار که به سوی خدا راه می‌پیمایند و بازگشتشان به سوی او است، از نظر عمل مانند کسی هستند که سوار بر دریای مواج شده باشد، که بالای سرش موجی و بالای آن موج دیگری و بالای آن ابری تیره باشد، چنین کسی در ظلمت‌هایی متراکم قرار دارد که دیگر ما فوقی برای آن ظلمت نیست، و به هیچ وجه نوری ندارد که از آن روشن شده، راه به سوی ساحل نجات پیدا کند.

"وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ" - در این جمله "نور" را از ایشان اینگونه نفی کرده که چطور می‌توانند نور داشته باشند؟ و حال آنکه دهنده نور، خدا است که نور هر چیزی است، و اگر او برای چیزی نور قرار ندهد نور نخواهد داشت، چون غیر از خدا نور دهنده دیگری نیست.

"أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْبِغُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَاتٍ... " بعد از آنکه خدای سبحان خود را نوری خواند که آسمان و زمین از آن نور می‌گیرند و اینکه او مؤمنین را به نور زایدی اختصاص می‌دهد، و کفار از این نور بهره‌ای ندارند، اینک در این آیه و چهار آیه بعد شروع کرده به استدلال و احتجاج بر این مدعا.

اما دلیل نور آسمان و زمین بودن خدا این است که آنچه در آسمانها و زمین است وجود خود را از پیش خود نیاورده، و از کس دیگری هم که در داخل آن دو است نگرفته‌اند، چون آنچه در داخل آسمانها و زمین است در فاقه و احتیاج مثل خود می‌باشد، پس وجود آنچه در آسمانها و زمین است از خدایی است که همه احتیاجات به درگاه او منتهی می‌شود.

بنا بر این وجود آنچه در آن دو است همانطور که خود را نشان می‌دهد نشان دهنده موجد خویش نیز هست.

پس وجود وی نوری است که هر چیز به وسیله آن نور می‌گیرد، و در عین حال دلالت بر منور خویش هم دارد، پس در این عالم نوری هست که همه چیز از او نور می‌گیرد، پس هر چیزی که در این عالم است دلالت می‌کند بر اینکه در ما وراثت چیزی است که منزله از ظلمت است، آن ظلمتی که خود آن چیز داشت، و منزله از حاجت و فاقه‌ای است که در خود آن هست و منزله از نقص است که از خود منفک شدنی نیست.

این زبان حال و مقال تمامی موجودات عالم است و همان تسبیحی است که خدای تعالی به آسمان و زمین و آنچه در آن است نسبت می‌دهد، و لازمه آن نفی استقلال از تمامی موجودات غیر از خدا، و نفی هر اله و مدبر و ربی غیر از خدا است.

[استدلال بر اینکه خدا نور آسمانها و زمین است و در آیه: "أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ... " و نکات و لطائفی که در این استدلال هست]

و به همین معنا اشاره می‌کند که می‌فرماید: "أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ"، و با آن احتجاج می‌کند بر اینکه خدا نور

آسمانها و زمین است، چون نور- همان طور که مکرر گفته شد- چیزی است که هر شیء محتاج و گیرنده نوری را روشن می کند، و سپس با ظهور خود دلالت می کند بر مظهرش، و خدای تعالی هم اشیاء را با ایجاد خود وجود و ظهور می دهد و سپس بر ظهور وجود خود دلالت می کند. آیه شریفه بیان خود را با اشاره به لطایفی تکمیل می کند:

اول اینکه: عقلای آسمانها و زمین و مرغان صف زن در فضا را که همه دارای روحند نام برده، با اینکه تسبیح خدا اختصاص به آنان نداشت، و به حکم "وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ" عموم موجودات تسبیح گوی خدایند.

و بعید نیست که این اختصاص به ذکر، از باب انتخاب عجائب خلقت باشد، چون ظهور موجود عاقل که لفظ "من" بر آن دلالت دارد، از عجایب خلقت است، آن چنان که عقل

هر خردمندی را به دهشت می اندازد، هم چنان که صغیر مرغان صافات در جو، از عجایب کارهای حیوانات دارای شعور است.

و از بعضی از مفسرین بر می آید که مراد از جمله "مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ ..." همه موجودات است- چه دارای عقل و چه بی عقل- و اگر به لفظ عقلا آورده به این مناسبت بوده که اصولاً تسبیح از شوون و وظایف دارندگان عقل است و یا برای این خاطر بوده که بر قوت آن دلالت، اشاره کرده باشد، از باب تشبیه زبان حال به زبان قال.

ولی این نظر با اسناد علم به غیر ذوی العقول نمی سازد، چون در همین آیه به صاحبان تسبیح و نماز نسبت علم داده و فرموده: "همه به تسبیح نماز خود علم دارند".

دوم اینکه: کلام را با جمله " ا لم تر " آغاز کرد، و این دلالت دارد بر ظهور تسبیح موجودات و وضوح دلالت موجودات عالم بر منزله بودن خدا، دلالت روشنی که هیچ خردمندی در آن تردید نمی‌کند، چون بسیار می‌شود که علم قطعی را به رؤیت تعبیر می‌کنند، هم چنان که در قرآن فرموده: " ا لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ " که معنایش " آیا نمی‌دانی " است و خطاب در آن به عموم صاحبان عقل است، هر چند از نظر لفظ مخصوص رسول خدا (ص) است.

ممکن هم هست خطاب، خاص به آن جناب باشد و خداوند تسبیح موجودات در آسمانها و زمین و مرغان صف زن را به آن جناب نشان داده باشد، چون خدا ملکوت آسمانها و زمین را به او نشان داده، و چنین کرامتی از کسی که بنا به روایات معتبره تسبیح سنگریزه را در کف خود به مردم نشان می‌دهد، هیچ بعدی ندارد.

سوم اینکه: آیه شریفه علم را به تمامی نامبردگان یعنی همه کسانی که در آسمانها و زمینند و مرغان صف زن عمومیت داده برای حیوانات هم علم قائل شده است، و در تفسیر آیه " وَ إِنِّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ " بحثی در این باره گذشت و تتمه گفتار در این بحث در تفسیر سوره حم سجده به زودی خواهد آمد ان شاء الله.

و اینکه بعضی گفته‌اند که: ضمیر در جمله " قَدْ عَلِمَ " به خدا بر می‌گردد نه به نامبردگان در آیه صحیح نیست، زیرا سیاق و مخصوصا جمله بعد از آن که می‌فرماید:

" وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ - و خدا دانا است به آنچه می‌کنند " با این نظریه نمی‌سازد.

نظیر این حرف در نادرستی، قول بعضی «۱» دیگر است که گفته‌اند: "اگر علم را به همه نامبردگان در آیه نسبت داده از باب مجاز، و غیر عالم را به منزله عالم گرفتن است، به خاطر اینکه بیشتر دلالت کند بر تسبیح و تنزیه خدا.

چهارم اینکه: در آیه شریفه تنها تسبیح را که از صفات جلال خدا است ذکر کرده، با اینکه موجودات عالم تنها به منزله بودن خدا دلالت ندارند، بلکه به همه صفات کمالیه‌اش نیز دلالت دارند، و در نتیجه جا داشت تحمید را هم ذکر می‌کرد، هم چنان که در آیه "وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ" هم تسبیح را که مربوط به جلال خدا است و هم حمد را که مربوط به کمال او است ذکر کرده.

و شاید وجه این اختصاص این باشد که سیاق آیات مورد بحث سیاق توحید، و نفی شرکاء است، و این با تنزیه بیشتر سروکار دارد، زیرا کسانی که غیر از خدا معبودهایی می‌خوانند، و یا به نوعی به غیر خدا رکون و اعتماد می‌کنند، از این نظر کافرند که خصوصیات وجودی آن معبودها را برای خدای تعالی نیز اثبات می‌کنند و نفی و رد این اعتقاد تنها با تنزیه خدا انجام می‌شود، و حاجتی به ذکر حمد او نیست، (دقت بفرمایید).

و اما مراد از نماز در جمله "كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ" دعای موجودات است، چون دعا عبارت است از اینکه داعی مدعو را متوجه حاجت خود کند، حاجتی که مدعو بی نیاز از آن است بنا بر این، این کلمه بر تنزیه خدا بیشتر دلالت دارد تا بر تحمید و ثنای او.

[اشاره به اینکه خداوند دو نور افاضه فرموده، یکی عام و شامل همه موجودات و دیگری خاص مؤمنین، آن چنان که او را دو رحمت است: عام و خاص]



پنجم اینکه: این آیه شریفه تسبیح را به عموم ساکنان زمین نسبت می‌دهد، چه کافر و چه مؤمن و از این تعبیر معلوم می‌شود که در این میان دو نور است، یکی عمومی است که شامل همه چیز می‌شود و آیات دیگری از قرآن مانند آیه ذر نیز به همین معنا دلالت دارد، و آن آیه این است: " وَ أَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ " « پروردگار از ذریه آدم پیمان گرفت، و خود ایشان را علیه خودشان گواه ساخت، که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند چرا شهادت می‌دهیم، و ما این کار را کردیم تا اینکه روز قیامت بهانه نیاورند که پروردگارا ما از این غافل بودیم. سوره اعراف، آیه ۱۷۲. » و همچنین آیه: " فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ " « ما پرده از برابرت برداشتیم در نتیجه امروز چشمت تیز بین شده. سوره ق، آیه ۲۲. » و آیات دیگر که روی سخن در آنها به عموم انسانها است، از عموم آنان بر ربوبیت خود و حقانیت قیامت پیمان گرفته - چه مؤمن و چه کافر - و یک نوری دیگر دارد که آن خاص است و آیات مورد بحث به آن نظر دارد، و آن نور مختص اولیایش از مؤمنین است.

پس نوری که خدای تعالی با آن خلق خود را نورانی می‌کند مانند رحمتی است که با آن به ایشان رحم می‌کند، که آن نیز دو قسم است، یکی عمومی، دیگری خصوصی، درباره رحمت عمومی اش فرموده: " وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ " و درباره رحمت خصوصی اش فرموده: " فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ " « اما کسانی که ایمان آورده و عمل صالح کردند خدا ایشان را داخل رحمت خود می‌کند. سوره جاثیه، آیه ۳۰. » و هر دو را یک جا جمع کرده و فرموده: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا " « ای کسانی که ایمان آورده‌اید بترسید از خدا و به رسول او ایمان آورید، تا

از رحمت خود دو سهم به شما بدهد، و برایتان نوری قرار دهد. سوره حدید، آیه ۲۸. « و نوری که در این آیه آمده فقط در مقابل رحمت دوم از دو سهم رحمت است، که همان نور علی نور در آیات قبل باشد، نه در مقابل هر دو سهم.

" وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ " - یعنی خدا به آنچه می کنند دانا است، و مراد از " آنچه می کنند " همان تسبیح ایشان است، زیرا هر چند تسبیح موجودات در بعضی از مراحل همان وجود آنها است و لیکن به همان اعتبار که تسبیح آنها نامیده می شود، فعل آنها هم خوانده می شود.

و اینکه بعد از ذکر تسبیح موجودات، علم خود را به آنچه می کنند ذکر کرده، خواسته است تا مؤمنین را ترغیب نموده و از عملشان تشکر کند، که خیال نکنند پروردگارشان نسبت به تسبیح ایشان بی تفاوت است، نه، بلکه تسبیح ایشان را می بیند و می شنود، و به زودی به ایشان پاداش حسن می دهد و نیز اعلام به تمامیت حجت علیه کافران است، چون یکی از مراتب علم او همان نامه های اعمال و کتاب مبین است، که اعمال در آن ثبت می شود، تسبیح کفار به زبان حالشان و انکار زبانیشان هر دو در آن درج می گردد.

[ذکر مواردی از خلقت و تدبیر خداوند برای بیان اینکه مبدأ و مرجع امور مشیت خدای سبحان است]

" وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ ".

سیاق آیه با در نظر داشتن اینکه ما بین آیه " أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ ... " که احتجاج بر شمول نور او به تمامی موجودات است، و آیه " أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُزْجِي ... " و آیات بعدش که در مقام احتجاج بر اختصاص نور خاص او به مؤمنین است قرار گرفته، این معنا را افاده می کند که

مالکیت خدا دلیل بر هر دو قسم نور می‌باشد یعنی اینکه او مالک آسمانها و زمین است و بازگشت هر چه به سوی او است هم دلیل بر عمومیت نور عام او است و هم دلیل بر اختصاص نور خاص او به مؤمنین است " یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید ".

پس اینکه فرمود: " وَ لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ " ملک را مختص و منحصر به خدای تعالی می‌کند و نتیجه می‌دهد که پس او هر چه بخواهد می‌کند، و هر حکم بخواهد می‌راند، و کسی نیست که از او بازخواست کند، بلکه همه مسئول اویند، و لازمه انحصار ملک برای خدا این است که او بازگشت‌گاه همه باشد، و چون مالکی و بازگشت‌گاهی غیر او نیست پس او هر چه بخواهد می‌کند، و هر حکم بخواهد می‌راند.

از اینجا معلوم می‌شود (و خدا داناتر است) که مراد از جمله " وَ اِلَى اللّٰهِ الْمَصِيْرُ " مرجعیت خدا در امور است نه بازگشت در معاد، نظیر آیه " اِلَّا اِلَى اللّٰهِ تَصِيْرُ الْاُمُوْر ".

" اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ يُزْجِي سَحَابًا ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَّامًا فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ ... ".  
کلمه " یزجی " مضارع از مصدر " از جاء " است که به معنای دفع کردن است. و کلمه " رکام " به معنای متراکم و انباشته بر روی هم است. و کلمه " ودق " به معنای باران، و " خلال " جمع خلل است، که شکاف در میان دو چیز را گویند.

خطاب در این آیه به رسول خدا (ص) است، البته به عنوان یک شنونده. پس در حقیقت خطاب به هر شنونده‌ای است و معنایش این است که آیا تو و هر بیننده دیگر نمی‌بینید که خدا با بادهای متفرق و از هم جدا را می‌راند، و آنها را با هم جمع می‌کند، و سپس روی هم

انباشته می‌سازد، پس می‌بینی که باران از خلال و شکاف آنها بیرون می‌آید و به زمین می‌ریزد؟.

" وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ فَيُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ يَشَاءُ يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ " - کلمه "سما" به معنای جهت علو، و بالا است، و جمله " مِنْ جِبَالٍ فِيهَا " بیان همان سما است. و " جبال " جمع جبل (کوه) است، و جمله " من برد " بیان جبال است، و کلمه " برد " قطعات یخی (تگرگ) است که از آسمان می‌آید، و اگر آن را جبال در آسمان خوانده کنایه است از بسیاری و تراکم آن. و کلمه " سنا " (بدون مد) به معنای روشنی است.

این گفتار عطف است بر جمله " یزجی " و معنای آن این است که آیا نمی‌بینی که خدا از آسمان تگرگ متراکم و انبوه نازل می‌کند، به کوه‌ها و به هر سرزمینی که بخواهد می‌فرستد، و زراعتها و بستانها را تباہ می‌کند، و چه بسا نفوس و حیوانات را هم هلاک می‌نماید و از هر کس بخواهد بر می‌گرداند، و در نتیجه از شر آن ایمن می‌شود، برف و تگرگی است که روشنی برق آن نزدیک است چشمها را کور سازد.

و این آیه - به طوری که سیاق می‌رساند - در مقام تعلیل مطلب گذشته است که نور خدا را به مؤمنین اختصاص می‌داد، و معنایش این است که مساله مذکور منوط به مشیت خدای تعالی است، هم چنان که می‌بینی که او وقتی بخواهد از آسمان بارانی می‌فرستد که در آن منافی برای خود مردم و حیوانات و زراعتها و بستانهای ایشان است و چون بخواهد تگرگی می‌فرستد که در هر سرزمینی که بخواهد نازل می‌کند، و از هر سرزمینی که بخواهد شر آن را بر می‌گرداند.

" يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ " این آیه بیان دیگری است برای برگشت امر به مشیت خدای تعالی و بس و معنای تقلیب لیل و نهار جابجا کردن شب و روز است و معنای آیه روشن است.

" وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى أَرْبَعٍ ".

این نیز بیان دیگری است برای رجوع امر به مشیت خدای تعالی و بس، چون او تمامی جانداران را از آبی خلق می‌کند، و در عین حال وضع هر حیوانی با حیوان دیگر مختلف است، بعضی‌ها با شکم راه می‌روند، مانند مارها و کرمها، و بعضی دیگر با دو پا راه می‌روند مانند آدمیان و مرغان، و بعضی دیگر با چهار پا راه می‌روند، چون چهارپایان و درندگان، و اگر به ذکر این سه نوع اکتفاء فرموده برای اختصار بوده، و غرض هم با ذکر همین‌ها تأمین می‌شده (و گرنه اختلاف از حد شمار بیرون است).

و جمله " يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ " تعلیل همین اختلافی است که در جانداران هست که چرا با یک ماده این همه اختلاف پدید آمد، می‌فرماید که: امر این اختلاف بسته به مشیت خدا است و بس، او اختیار دارد و می‌تواند فیض خود را عمومیت دهد تا مانند نور عام و رحمت عام همه خلق از آن بهره‌مند شوند و می‌تواند که آن را به بعضی از خلائق خود اختصاص دهد، تا چون نور و رحمت خاص، بعضی از افراد از آن بهره‌مند شوند.

جمله " إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ " تعلیلی است برای جمله " يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ "

چون قدرت وقتی مطلق شد و شامل هر مقدوری گردید، دیگر هیچ ممکنی از ممکنات در به وجود آمدنش جز مشیت او به هیچ چیز دیگری متوقف نیست و اگر متوقف به چیزی باشد قدرت او مشروط بوجود آمدن آن چیز خواهد بود و این خلاف فرض است، چون فرض مساله مطلق بودن قدرت بود، و این بابی دقیق از توحید است که ان شاء الله در بحث آتی مقداری روشن می‌گردد.

بحث فلسفی [ در بیان اینکه خداوند علت تامه همه موجودات است - یخلق ما یشاء... ]

هیچ شک و تردیدی نداریم در اینکه آنچه از موجودات که در عالم هست همه معلول خدا و منتهی به واجب تعالی است و اینکه بسیاری از آنها - و مخصوصا مادیات - در موجود شدنش متوقف به وجود شرایطی است که اگر آنها قبلا وجود نداشته باشند، این گونه موجودات نیز وجود نخواهند یافت، مانند انسانی که فرزند انسانی دیگر است، او در موجود شدنش متوقف بر این است که قبلا پدر و مادرش موجود شده باشند، و نیز متوقف است بر اینکه بسیاری دیگر از شرایط زمانی و مکانی تحقق یافته باشد، تا دست به دست هم داده زمینه برای پیدایش یک فرزند انسان فراهم گردد، و این هم از ضروریات است که هر یک از این شرایط جزئی از اجزای علت تامه است، نتیجه می‌گیریم که خدای تعالی جزئی از اجزای علت تامه وجود یک انسان است.

بله! خدای تعالی خودش به تنهایی علت تامه مجموع عالم است، چون مجموع عالم جز به خدا به هیچ چیز دیگری احتیاج و توقف ندارد، و همچنین علت تامه است برای صادر اول یعنی اولین موجودی که از حق صدور یافت و خلق شد و بقیه اجزای این مجموع، تابع آن است.

و اما سایر اجزای عالم، خدای تعالی نسبت به هر یک، جزء علت تامه است، چون واضح است که یک موجود احتیاج به موجودات دیگر دارد، که قبل از اویند، و جنبه شرایط و معدات برای این موجود دارند.

این در صورتی است که هر موجودی را تک تک و جداگانه در نظر گرفته و به تنهایی به خدای تعالی نسبت دهیم.

البته در این باره نظریه‌ای دقیق تر هست، و آن این است که بدون هیچ شکی می‌بینیم که در میان تمامی موجودات هستی یک ارتباط وجودی هست، چون بعضی علت بعض دیگرند، و بعضی شرط و یا معد بعضی دیگرند، و ارتباط در میان علت و معلول، شرط و

مشروط، و معد و مستعد قابل انکار نیست، و این ارتباط باعث شده یک نوع اتحاد و اتصال در میان موجودات برقرار شود، در نتیجه دست بر سر هر موجودی بگذاریم با اینکه او را جدای از سایر موجودات می‌بینیم، ولی می‌دانیم که این جدایی به طور مطلق و از هر جهت نیست، بلکه اگر وجود متعین او را در نظر بگیریم می‌بینیم که در تعینش مقید به تمامی موجوداتی است که دست به دست هم داده، و او را متعین کرده.

مثلا انسان که در مثال گذشته او را فرزند فرض کردیم از نظر وجه قبلی موجودی بود مستقل و مطلق ولی موجودی شد متوقف بر علل و شرایط بسیار، که خدای تعالی یکی از آنها است، پس از نظر این وجه هویتی است مقید به تمامی موجوداتی که در تعین او دخالت دارند، مثلا حقیقت زید که پسر پدری به نام جواد، و مادری به نام فاطمه است، و در فلان روز از تاریخ و در فلان نقطه از کره زمین به دنیا آمده، و چند خواهر و برادر قبل از او بوده‌اند، و چند تن دیگر

بعد از او متولد شده‌اند، و چه کسانی مقارن وجود او به وجود آمده‌اند، همه این نامبردگان و آنچه نام برده نشد، و در تعیین این فرد از انسان دخالت دارند در تشکیل حقیقت زید دست دارند.

پس حقیقت زید عبارت است از چنین چیزی، و این هم از بدیهیات است که چیزی که چنین حقیقتی دارد جز به واجب به هیچ چیز دیگری توقف ندارد، و چون چنین است پس خدای تعالی علت تامه او است، و علت تامه هم چیزی است که توقفی بر غیر خود و احتیاجی به غیر مشیت خود ندارد، و قدرت او تبارک و تعالی نسبت به وی مطلق است، و مشروط و مقید به چیزی نیست و این همان حقیقتی است که آیه شریفه "يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ" به آن اشاره می‌کند.

"لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُّبَيِّنَاتٍ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" منظور از این آیات مبینات همان آیه نور و آیات بعد از آن است، که صفت نور خدای تعالی را بیان می‌کرد، و صراط مستقیم آن راهی است که غضب خدا و ضلالت شامل راهروان آن نمی‌شود، هم چنان که فرمود: "اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ" «۱»، که سخن در تفسیر آن در سوره حمد گذشت.

و اینکه در آخر آیه فرمود: "وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" سبب شد که جمله "لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُّبَيِّنَاتٍ" را مقید به قید "الیکم" نکرد، چون می‌خواست دنبال آن مشیت مطلق خود را نسبت به هدایت هر کس (نه تنها مخاطبین عصر نزول)، بیان کند، به خلاف چند آیه که فرمود: "لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ آيَاتٍ مُّبَيِّنَاتٍ وَمَثَلًا مِنَ الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلِكُمْ وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ".



چون اگر در آیه مورد بحث می‌فرمود: "لقد انزلنا اليكم آيات مبينات و الله يهدي" چنین به ذهن می‌رسید که این بیان لفظی همان هدایت به سوی صراط مستقیم است و عموم مخاطبین به صرف شنیدن آیات قرآنی به سوی صراط مستقیم هدایت شده‌اند، با اینکه در میان آن شنوندگان، منافقین و کسانی که دل‌هایی بیمار داشتند بودند (و خدا دانایانتر است).

بحث روایتی [روایاتی در ذیل آیه نور (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ...)] و مفردات و جملات آن [در کتاب توحید به سند خود از عباس بن هلال روایت کرده که گفت: از حضرت رضا (ع) معنای آیه "اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" را پرسیدم، فرمود: یعنی هادی اهل آسمانها و هادی اهل زمین است «۱»].

و در روایت برقی فرمود: منظور هدایت کسانی است که در آسمانها و زمینند «۲».

مؤلف: اگر مراد از این هدایت، هدایت خاص باشد که گفتیم به سوی سعادت دینی است که در این صورت کلام امام تفسیر آیه است به مرتبه‌ای از معنا، و اگر مراد از آن هدایت عام باشد که به معنای رساندن هر موجودی است به کمال لایق آن، در این صورت با مطالب گذشته ما منطبق می‌شود.

و در کافی به سند خود از اسحاق بن جریر روایت کرده که گفت. زنی از من درخواست کرد که او را نزد امام صادق (ع) ببرم، من از آن جناب برایش اجازه خواستم، اجازه داد و زن وارد شد، در حالی که کنیز آزاد شده‌اش نیز با او بود، پرسید یا ابا عبد الله اینکه خدای تعالی فرموده: "زَيْتُونَةٌ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ" منظورش چیست؟ فرمود: ای زن! خدای تعالی این مثل را برای درخت نرده بلکه برای بنی آدم زده «۳».

و در تفسیر قمی به سند خود از طلحه بن زید از جعفر بن محمد از پدرش (ع) روایت کرده که در تفسیر این آیه فرمود: ابتدا نور خود را ذکر کرد و فرمود: "مَثَلُ نُورِهِ" یعنی هدایتش در قلب مؤمن، "كَمِشْكَاهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ" و مصباح جوف مؤمن است و قندیل قلب او و مصباح نوری است که خدا در قلب مؤمن نهاده.

"يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ" فرمود: شجره خود مؤمن است "زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ" فرمود: بالای کوه که لا غربیه یعنی شرق ندارد، و لا شرقیه یعنی غربی برایش نیست، چون وقتی آفتاب طلوع کند از بالای آن طلوع می کند، و چون غروب می کند باز از بالای آن غروب می کند "يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ" نزدیک است که نور دل او خودش روشن شود، بدون اینکه کسی با او سخنی بگوید (و او را هدایت کند).

"نُورٌ عَلَى نُورٍ" واجبی بالای واجبی دیگر و سنتی بالای سنتی دیگر، "يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ" خدا هر که را بخواهد به واجبات و سنت‌های خود هدایت می کند، "وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ" که یکی همین مثلی است که برای مؤمن زده.

آن گاه فرمود: پس مؤمن در پنج نور قرار دارد و در آنها آمد و شد می کند، مدخلش نور، مخرجش نور، علمش نور، کلامش نور و مصیرش در روز قیامت به سوی بهشت نور است، من عرضه داشتیم: اینها می گویند این مثل، مثل برای نور خدا است، فرمود: سبحان الله، خدا که مثل ندارد، مگر خودش نفرموده: "فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ - برای خدا مثل ننید"؟.

مؤلف: این حدیث مؤید بیان قبلی ما است که در تفسیر آیه گذراندیم، و امام (ع) در تفسیر آیه به بیان بعضی از فقرات آن اکتفاء کرده به این که پاره‌ای از مصادیق برایش آورده، مثل مصادیقی که در ذیل جمله "يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ" و ذیل جمله "نُورٌ عَلَى نُورٍ" بیان داشت.

و اما اینکه از در تعجب فرمود: سبحان الله خدا مثل ندارد، منظور امام این بوده که مثل در آیه، مثل برای نور خدا که اسم خدا است و بر او حمل می‌شود نیست، چون اگر مثل برای او باشد، لازم می‌آید که درباره خدا قائل به حلول و یا انقلاب شویم، (چون معنای آیه این می‌شود که خدا که نور است در آسمان و زمین حلول کرد و یا اصلا خود آسمان و زمین شده) و خدا منزله از این معانی است بلکه مثل مذکور مثل نوری است که خدا به آسمانها و زمین افاضه کرده، و اما ضمیر در جمله "مَثَلُ نُورِهِ" اشکالی پدید نمی‌آورد، چون هیچ عیبی ندارد که ضمیر مذکور به خود خدای تعالی بر گردد و در عین حال معنای صحیح هم محفوظ باشد.

و در توحید است که از امام صادق (ع) روایت شده که از آیه "اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ" سؤال شد، حضرت فرمود: این مثلی است که خدا برای ما اهل بیت زده که پیغمبر و ائمه (ص) از ادله خدا و آیات اویند، آیاتی که مردم به وسیله آن به سوی توحید و مصالح دین و شرایع اسلام و سنن و فرائض هدایت می‌شوند "و لا قوة الا بالله العلی العظیم".

[بیان اینکه مضمون روایاتی که مفردات آیه نور را به رسول خدا و اهل بیت (علیهم الصلاة والسلام) تطبیق می‌کنند صرفاً تطبیق است نه تفسیر]

مؤلف: این روایت از قبیل اشاره به بعضی مصادیق است و آن افضل مصادیق است که رسول خدا (ص) و طاهرین از اهل بیت آن جنابند، و گرنه آیه شریفه به ظاهرش شامل غیر ایشان نیز می‌شود و انبیاء و اوصیاء و اولیاء همه را شامل می‌گردد.

بله، عمومیت آیه این قدر هم نیست که همه مؤمنین را هم شامل شود، چون در وصف مصادیق صفاتی را قید کرده که شامل همه نمی‌شود، مانند اینکه بیع و تجارت ایشان را از یاد خدا غافل نمی‌سازد و معلوم است که غیر نام بردگان هر قدر هم ایمانشان کامل باشد باز دچار غفلت می‌شوند.

روایات متعددی هم از طرق شیعه وارد شده که مفردات آیه نور را به رسول خدا (ص) و اهل بیت او تطبیق می‌کند و این البته صرف تطبیق است نه تفسیر، دلیل اینکه تطبیق است نه تفسیر، اختلاف این روایات است، مثلاً در روایت کلینی در روضه کافی که به سند خود از جابر از ابی جعفر (ع) آورده، آمده که "مشکاه" قلب رسول خدا (ص) و "مصباح" نوری است که علم در آن است و "زجاجه" علی و یا قلب علی (ع) و "شجره مبارکه زیتونه" - که نه شرقی است و نه غربی - ابراهیم خلیل (ع) است، که نه یهودی بود و نه نصرانی، و جمله "يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ" را معنا کرده که نزدیک است اولاد ایشان به نبوت سخن گویند، و لو فرشته وحیی به ایشان نازل نشود.

ولی در روایتی که توحید به سند خود از عیسی بن راشد از امام باقر (ع) آورده، آمده است که "مشکاه" نور علم در سینه رسول خدا (ص) و "زجاجه" سینه علی (ع) است که "يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ" و لَوْ لَمْ تَمَسْسَهُ نَارٌ" نزدیک است عالم از آل محمد به علم تکلم کند قبل از آنکه سؤال

شود، "نور علی نور" امامی است که مؤید به نور علم و حکمت است که بعد از امامی دیگر از آل محمد (ع) قرار دارد «۱».

و در روایت کافی به سند خود از صالح بن سهل همدانی، از امام صادق (ع) آمده که "مشکاة" فاطمه (ع) و مصباح حسن و "زجاجه" حسین (ع) و "شجره مبارکه" ابراهیم خلیل (ع) و "نه شرقی و نه غربی" یهودی و نصرانی نبودن آن حضرت، و "نور علی نور" امامی بعد از امام دیگر است، و "يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ" معنایش این است که خدا هر که را بخواهد به سوی این ائمه راهنمایی می کند .

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از ابی هریره از رسول خدا (ص) روایت کرده که در معنای "زَيْتُونَةٌ لَا شَرْقِيَّةٌ وَلَا غَرْبِيَّةٌ" فرمود: قلب ابراهیم است که نه یهودی بود و نه نصرانی. مؤلف: این نیز از باب ذکر بعضی مصادیق است که نظیرش از طرق شیعه از بعضی ائمه اهل بیت (ع) گذشت.

و در همان کتاب است که ابن مردویه از انس بن مالک و بریده روایت کرده که گفتند: رسول خدا (ص) وقتی آیه "فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تَرْفَعَ" را خواند، مردی برخاست و پرسید: یا رسول الله (ص)! این کدام بیوت است؟ فرمود:

بیوت انبیاء. پس ابو بکر برخاست و گفت: یا رسول الله! لا بد یکی از این بیتها بیت علی و فاطمه است؟ فرمود: بله، از بهترین آن بیوت است .

مؤلف: این روایت را صاحب مجمع البیان نیز به طور مرسل از آن جناب نقل کرده «۵».

و همین معنا را قمی در تفسیر خود به سند خویش از جابر از امام باقر (ع) به این عبارت آورده: منظور از این بیوت، بیوت انبیاء است، که بیت علی (ع) نیز یکی از آنها است «٦» و به هر حال این روایت و آن روایت همه از قبیل ذکر بعضی مصادیق است، چنانچه گذشت.

[چند روایت در باره: "رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ ..."]

و در نهج البلاغه از کلام علی (ع) آمده که وقتی آیه "رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ" را تلاوت کرد، فرمود: و برای ذکر، اهلی است که از دنیای خود به جای هر چیز دیگری ذکر را بر گزیدند، آن چنان که هیچ تجارت و بیعی ایشان را در طول زندگی از آن باز نمی‌دارد، ایشان همواره سایرین را نیز بدان دعوت نموده و با تذکر کلمات و اندرزهایی که از محارم خدا نهی می‌کند غافلان را اندرز می‌دهند، امر به عدل و قسط می‌کنند و خود قبل از هر کس فرمانبر آن چیزی هستند که به آن امر می‌کنند و از آنچه دیگران را نهی می‌کنند باز می‌ایستند. گویی راه دنیا به سوی آخرت را طی کرده، و به ما و رای دنیا رسیده و آن را مشاهده کرده‌اند، و گویی که به غیب‌های اهل برزخ در تمام مدتی که در آن ماندگار می‌باشد مشرف هستند و آنها را می‌بینند، و قیامت عذاب خود را بر آنان محقق ساخته، و لذا پرده آن را برای اهل دنیا کنار می‌زنند، حتی گویی آنان می‌بینند چیزهایی را که مردم نمی‌بینند، و می‌شنوند چیزهایی را که مردم نمی‌شنوند.

و در مجمع البیان در ذیل آیه "رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ" گفته که: از ابی جعفر و ابی عبد الله (ع) روایت شده که این رجال مردمی هستند که وقتی موقع نماز می‌رسد تجارت را رها کرده به سوی نماز روانه می‌شوند، و اینها اجرشان عظیم‌تر است از کسانی که اصلاً تجارت نمی‌کنند.

مؤلف: یعنی تجارت نمی‌کنند، و مشغول ذکر خدایند، هم چنان که در روایات دیگر نیز این طور آمده.

و در الدر المنثور است که ابن مردویه و غیر او از ابو هریره و از ابو سعید خدری از رسول خدا (ص) روایت کرده که در ذیل آیه "رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ" فرموده: اینان کسانی‌اند که در زمین به طلب رزق و فضل خدا سفر می‌کنند.

مؤلف: گویا روایت ناقص نقل شده، و تمام آن در نقلی است که از ابن عباس روایت شده که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: مردمی بودند که در جستجوی فضل خدا مشغول خرید و فروش بودند، و چون می‌شنیدند که ندای نماز را در دادند آنچه در دست داشتند می‌انداختند، و به سوی مسجد از جابر خاسته نماز می‌خواندند.

و در مجمع در ذیل جمله "وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ" روایت کرده که از امیر المؤمنین (علیه افضل الصلاة والسلام) پرسیدند: چگونه خدا در یک حال به حساب همه مردم می‌رسد؟

فرمود همان طور که در آن واحد رزق همه را می‌دهد.

و در روضه کافی به سند خود از مسعده بن صدقه از امام صادق (ع) از پدرش از امیر مؤمنان (ع) روایت کرده که رسول خدا (ص) فرمود: خدای تعالی ابرها را غربال باران قرار داد، و ابر تگرگ را آب می‌کند، تا به هر چیز و هر کس می‌رسد صدمه نزند، و آنچه به صورت تگرگ و صاعقه می‌آید عذاب خدا است، که به هر قومی بخواهد می‌فرستد.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه "فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى أَرْبَعٍ" از امام (ع) نقل کرده که فرمود: آنکه با دو پا می‌رود انسان است،

و آنچه با شکم می‌رود مارهایند، و آنچه با چهار پا می‌روند چهار پایانند، و امام صادق (ع) اضافه فرمود که: بعضی دیگر هستند که با بیش از چهار پا راه می‌روند.

ترجمه آیات [آیات ۴۷ تا ۵۷]

گویند خدا و پیغمبر او را باور داریم و اطاعت می‌کنیم آن گاه با وجود این گروهی از ایشان روی می‌گردانند، و آنان مؤمن نیستند (۴۷).

و چون به سوی خدا و پیغمبرش خوانده شوند که میانشان داوری کند آن وقت گروهی از ایشان اعراض کنندگانند (۴۸).

و اگر حق به طرف ایشان باشد اطاعت کنان سوی وی آیند (۴۹).

مگر در دل‌هایشان مرضی هست یا شک و تردید دارند و یا بیم آن دارند که خدا و رسولش به آنان جور کنند (نه هیچ یک از اینها نیست) بلکه آنان خود از ستمگرانند (۵۰).

گفتار مؤمنان چون به سوی خدا و پیغمبرش خوانده شوند تا میان آنان داوری کند فقط این است که گویند: شنیدیم و اطاعت کردیم و آنان خود کامیاب شدگانند (۵۱).

و هر کس مطیع خدا و رسول او شود و از خدا بترسد و از مخالفت فرمانش بپرهیزد پس چنین کسانی رستگارانند (۵۲).

به خدا سوگند می‌خورند، قسم‌هایی مؤکد که اگر فرمانشان دهی به سوی جهاد بیرون می‌شوند، بگو هیچ حاجت به سوگند نیست اطاعت شایسته بهتر از سوگند خوردن است که خدا از اعمالی که می‌کنید آگاه است (۵۳).



بگو خدا را اطاعت کنید و پیغمبرش را، زیرا اگر از اطاعت آن دو سر برتابید فقط تکلیف خود را انجام نداده‌اید، و به او ضرری نرسانده‌اید چون او مکلف به تکلیف خویش و شما مکلف به تکلیف خویشید، اگر او را اطاعت کنید هدایت یابید و بر عهده پیغمبر و وظیفه‌ای جز بلاغ آشکار نیست (۵۴).

خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند وعده کرده که شما را در این سرزمین جانشین دیگران کند، آن چنان که اسلاف و گذشتگان آنان را جانشین کرد، و نیز دینشان را آن دینی که برای ایشان پسندیده استقرار دهد و از پی ترسی که داشتند امنیت روزیشان فرماید تا مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نکنند و هر کس پس از این کافر شود آنان خود عصیان‌پیشگانند (۵۵).

نماز کنید و زکات دهید و این پیغمبر را اطاعت کنید شاید خدا رحمتتان کند (۵۶).

تو مپندار آن کسانی که کافرند در این سرزمین خدا را به ستوه می‌آورند نه، بلکه جایشان جهنم است که بد سر انجامی است (۵۷).

#### بیان آیات

این آیات وجوب اطاعت خدا و رسولش (ص) را بیان می‌کند و می‌فهماند که اطاعت رسول (ص) از اطاعت خدا جدا نیست و بر هر مسلمان واجب است که به حکم و قضای او تن در دهد، که روگردانی از حکم و قضای او نفاق است، و در آخر صالحان از مؤمنین را وعده جمیل و کفار را تهدید و بیم می‌دهد.

[ایمان به خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اطاعت خدا و رسول (صلی الله علیه و آله) واجب و ملازم یکدیگرند]

" وَ يَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ ... "

این آیه شریفه حال بعضی از منافقین را بیان می کند که به ظاهر دم از ایمان و اطاعت زدند ولی دوباره به کفر اول خود برگشتند، و می فرماید که ایمان به خدا عبارت است از اعتقاد قلبی بر یگانگی او و بر آن دینی که تشریح کرده، و ایمان به رسول عبارت است از اعتقاد قلبی بر اینکه او فرستاده خدا است، و امر او امر خدا و نهی او نهی خدا و حکم او حکم خدا است، بدون اینکه خودش از پیش خود اختیاری داشته باشد، و اطاعت خدا عبارت است از اینکه عمل را مطابق شرع او انجام دهند، و اطاعت رسول عبارت است از اینکه فرمانبر به امر او باشند، و به نهی او باز ایستند: و آنچه او حکم می کند و هر قضایی که می راند بپذیرند.

پس ایمان به خدا و اطاعت او موردی جز دین و تدین به آن ندارد و ایمان به رسول و اطاعت او هم موردش همان خبری است که او از دین می دهد، یعنی ایمان به اینکه خبر او از ناحیه خدا است، و اطاعت از امر و نهی او و تن دادن به حکم او در منازعات، و خلاصه منقاد او در همه امور بودن.

و بنا بر این میان دو ایمان و دو اطاعت تنها فرقی که هست از جهت سعه و ضیق مورد است، و تفصیلی که در آیه آمده که می فرماید: " آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ " که حرف باء را تکرار کرده، به همین سعه و ضیق اشاره دارد، توضیح اینکه نفرمود " آمنا بالله و الرسول " تا تعدد دو ایمان و دو اطاعت را برساند، و در عین اینکه دوئیت میان این دو ایمان و دو اطاعت هست، در عین

حال هیچ یک از دیگری جدا نیست، هم چنان که خدا در مذمت کسانی که این دو را از هم جدا می‌خواهند فرموده: " وَ يُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ " « می‌خواهند میان خدا و رسولانش جدایی بیندازند. سوره نساء، آیه ۱۵۰ ».

پس اینکه فرمود " وَ يَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنَا " معنایش این است که ما بر دین خدا اعتقاد قلبی داریم و آن را شریعت خود قرار دادیم و نیز اعتقاد قلبی داریم بر اینکه رسول جز به حق خبر نمی‌دهد، و جز به حق حکم نمی‌کند.

و اینکه فرمود: " ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ " معنایش این است که طایفه‌ای از این گروه که می‌گفتند: " آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنَا " بعد از گفتن این حرف از مقتضا و لوازم گفتار خویش برگشته، و اعراض کردند.

و معنای اینکه فرمود: " وَ مَا أَوْلَيْكَ بِالْمُؤْمِنِينَ " این است که این گویندگان مؤمن نیستند، و مشار الیه به اشاره " اولئک - اینان " به شهادت سیاق عموم گویندگان است، نه خصوص طایفه‌ای که اعراض کردند، چون سیاق کلام برای مذمت همه است.

[بیان اینکه نفاق انگیزه اعراض پاره‌ای از مؤمنان ظاهری از حکم و حکمت رسول الله (صلی الله علیه و آله) بوده است]

" وَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيُحْكَمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ "

سیاق آیه شهادت می‌دهد بر اینکه آیات درباره بعضی از منافقین نازل شده که با بعضی دیگر مرافعه‌ای داشته‌اند و آن طرف پیشنهاد کرده که نزد رسول خدا (ص) روند و هر چه او در میان

آن دو حکم کرد قبول کنند، و منافق مزبور زیر بار نرفته، و این آیات در این خصوص نازل شده.

با اینکه رسول خدا (ص) در میان مردم به حکم خدا حکم می‌کرد، هم چنان که قرآن کریم در این باره فرموده: "إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ" « ما کتاب را به حق به تو نازل کردیم تا در میان مردم به آنچه خدا نشانت داده حکم کنی. سوره نساء، آیه ۱۰۵.»

پس حکم، یک نسبت به رسول خدا (ص) دارد که نسبت مباشرت است، و نسبتی هم به خدای سبحان دارد که جزء شریعت او است و او است که پیغمبر را برای حکم و قضاء منصوب نموده.

با این بیان روشن می‌شود که مراد از دعوت به سوی خدا، برای اینکه در میان آنان حکم کند، عبارت است از دعوت به متابعت و پیروی آنچه شرع او در مورد نزاع اقتضاء دارد و مراد از دعوت به سوی رسول او تا در میان مردم حکم کند، عبارت است از دعوت به متابعت آنچه او به مباشرت حکم می‌کند.

و نیز ظاهر امر این است که ضمیر در "لیحکم" به رسول بر می‌گردد، و اگر ضمیر را مفرد آورد (تا حکم کند) و تثنیه نیاورد (تا او و خدا حکم کنند)، اشاره به این است که حکم رسول حکم خدا است.

این آیه نسبت به آیه سابقش از قبیل خاص نسبت به عام است، چون در این آیه اعراض مخصوصی از ایشان را بازگو می‌کند، و در آیه قبلی مطلق اعراض ایشان را بیان کرد.

"وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ" اذعان " به معنای انقیاد و اطاعت است و ظاهر سیاق آیه مخصوصاً جمله "يَأْتُوا إِلَيْهِ" این است که مراد از "حق" حکم پیغمبر است. زیرا حکم حقی است که از پیامبر جدا نمی‌شود و معنی آیه چنین می‌شود. و اگر حق که همان حکم پیامبر است به نفع آنان "منافقین" باشد نه به ضررشان می‌آیند به سوی این حکم در حالی که منقاد و مطیع می‌باشند پس برگشت نمی‌کنند از او مگر وقتی که علیه آنان باشد. و لازمه این معنی این است که آنان تبعیت می‌کنند هوای خود را و قصد ندارند که اطاعت حق کنند. "أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمْ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ... " کلمه "حیف" به معنای جور است.

و ظاهر سیاق آیات این است که مراد از مرض قلوب ضعف ایمان می‌باشد، هم چنان که در آیه "فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ" «سخن را نرم نگویند تا طمع کند آن کس که در قلبش مرض است. سوره احزاب، آیه ۳۲.» و آیه "لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ، وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ" «اگر منافقین و بیماردلان و دروغ‌پردازان مدینه دست بر ندارند تو را بر آنان می‌شورانیم. سوره احزاب، آیه ۶۰.» و آیاتی دیگر که به همین معنا است.

و اما اینکه مراد از مرض قلب نفاق باشد، هم چنان که به همین معنا تفسیر شده باطل است، به دلیل صدر آیه که می‌فرماید: "و ما اولئک بالمؤمنین" و حکم به نفاقشان کرده، دیگر معنا ندارد که از نفاق آنان سؤال کند، و سپس خودش جواب دهد که: "نه، بلکه ایشان از ستمکاران هستند".

" أَمْ ارْتَابُوا" - ظاهر اطلاق، " ارتياب" (و اینکه نفرموده در چه شک می کنند)، این است که مراد از آن، شک در دین باشد بعد از ایمان آوردن، نه شک در صلاحیت داشتن رسول خدا (ص) برای داوری و حکم، و یا شک در عدالت او و امثال این امور، چون این گونه امور باید با نصب قرینه بیان شود، و اطلاق شک منصرف به آنها نمی شود.

" أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولَهُ" - یعنی اعراض کنند، به این بهانه که بترسند که خدا و رسولش به ایشان ظلم و جور کنند، به احتمال اینکه شریعت الهی که دنبال آن حکم رسول خدا (ص) است بر اساس جور و حق کشی بنا شده، و یا رسول خدا (ص) در قضاء و داوری رعایت حق را نکند.

جمله " بَلْ أَوْلَيْكَ هُمُ الظَّالِمُونَ" اعراض از تردید سابق با همه شقوق سه گانه آن است، و معنایش این است که: اگر برای داوری نزد رسول خدا نیامدند نه به خاطر شک بود و نه به خاطر جابرانه بودن احکام دین و نه ترس از خیانت رسول، چون اگر علت یکی از اینها می بود در صورتی هم که حق با آنها بود با اذعان پیش نمی آمدند و آیه شریفه می فرماید اگر حق با آنها بود می آمدند پس می فهمیم که علت یکی از آن سه وجه مذکور نبوده بلکه همان ظلم و ستم پیشگی و لا ابالی گری آنان بوده، و اگر سبب اعراضشان ترس از ظلم و جور خدا و رسول بود، که خدا از ظلم مبرا و رسولش هم از آن منزّه است پس اعراضشان از اجابت دعوت به حکم خدا و رسول او جز این که گفتیم علتی ندارد.

و ظاهراً مراد از ظلم، تعدی از حد ایمان است با اقرار زبانی به آن که قبلاً هم فرموده بود " وَ مَا أَوْلَيْكَ بِالْمُؤْمِنِينَ" و یا مراد خصوص تعدی به حقوق غیر مالی است.

و اگر مراد مطلق ظلم باشد، اعراض از تردید با شقوق سه گانه سابق صحیح نبود، زیرا خود آن شقوق سه گانه از مطلق ظلم است، (برای اینکه با داشتن شک و احتمال، جابرانه بودن دین یا خیانت رسول اقرار بدین ظلم است) که آیه بعدی هم بر آن دلالت دارد.

پس از آنچه گذشت، روشن شد که تردید در اسباب اعراض بین امور سه گانه به تقدیری که نفاق نداشته باشند، تردیدی است، حاصر، و اقسام سه گانه هم متغایر، چون حاصل معنا این می شود که اینان منافق و غیر مؤمنند، برای اینکه اگر این طور نباشند اعراضشان یا از ضعف ایمان است، و یا از زایل شدن آن به علت ارتیاب و شک است، و یا از ترس بدون جهت است، چون ترسیدن از مراجعه به حکم حاکم وقتی است که آدمی احتمال جور در حکم و انحراف از حق به باطل بدهد، و چنین احتمالی در حکم خدا و رسول او نیست.

مفسرین در کلماتشان بحث در پیرامون تردید و اضراب را طول داده اند، و به گمانم آنچه ما آوردیم کافی باشد، و اگر کسی نخواهد به این مقدار اکتفاء کند باید به تفاسیر مفصل مراجعه نماید.

"إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا..."

سیاق جمله "إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ" که کلمه "کان" در آن قید شده، و نیز وصف ایمان در کلمه "مؤمنین" دلالت دارد بر اینکه گفتن "شنیدیم و اطاعت کردیم" در پاسخ به دعوت به سوی خدا و رسول او، مقتضای ایمان به خدا و رسول است، (چون کلمه "کان" و مؤمنین می رساند که دارندگان صفت ایمان همواره چنین بوده اند)، آری، مقتضای اعتقاد قلبی بر پیروی

آنچه خدا و رسول بدان حکم می‌کنند همین است که دعوت به حکم خدا و رسول را لبیک بگویند، نه اینکه آن را رد کنند.

بنا بر این مراد از جمله " إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ " دعوت بعضی از مردم است که به منازع خود پیشنهاد کرده‌اند: " بیا تا خدا و رسول را بین خود حکم قرار دهیم "، به دلیل اینکه جمله با لفظ " اذا " آغاز شده، و اگر این آیه درباره مورد خاصی نبود، بلکه مراد از آن دعوت عمومی خدا و رسول، و یا به عبارت دیگر حکم خدا به وجوب رجوع هر دو نفر متخاصم به حکم او و حکم رسول او بود، قهرا حکمی ابدی بود، دیگر جا نداشت به زمان - اذا - مقید شود.

از اینجا روشن می‌شود اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند: فاعل " دعوا " که حذف شده همان خدا و رسول است و معنای آیه این است که وقتی خدا و رسول ایشان را می‌خوانند چنین و چنان می‌گویند صحیح نیست، بله، بالأخره مرجع دعوت باز به دعوت خدا و رسول است، ولی این حقیقت باعث نمی‌شود که ما کلمه " دعوا " را که صیغه مجهول است به " دعا " که صیغه معلوم است معنا کنیم.

[بر خلاف منافقان، مؤمنان در برابر حکمیت و حکم خدا و رسول (صلى الله عليه و آله) تسلیم بوده می‌گویند: " سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا ... " ]

و به هر حال آیه شریفه می‌خواهد سخن مؤمنین را در هنگامی و یا در فرضی که دعوت می‌شوند به پذیرفتن حکم خدا و رسول منحصر کند در یک کلام و آن این است که " سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا - چشم اطاعت می‌کنیم " که معنایش سمع و طاعت دعوت الهی است، حال چه اینکه



دعوت کننده را یکی از دو متخاصم به دیگری فرض کنیم، و یا دعوت کننده را خدا و رسولش بدانیم، و یا بگوییم مقصود سمعا و طاعة در برابر دعوت خدا یا یکی از دو متخاصم نیست، بلکه مراد سمعا و طاعة در برابر حکم خدا و رسول است، هر چند که احتمال اخیر بعید است. حال که سخن مؤمنین در هنگام دعوت منحصر شد به " سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا " لازمه آن این است که مؤمنین در چنین هنگامی دعوت خدا را رد نکنند. پس اگر کسی رد کند معلوم می‌شود مؤمن نیست، چون رد حکم خدا خروج از طور و حد ایمان است، هم چنان که جمله " بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ " هم به بیانی که گذشت آن را افاده می‌کند پس آیه شریفه در مقام تعلیل اضراب در ذیل آیه قبلی است، که می‌فرمود: " بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ".

آیه مورد بحث با جمله " وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ " خاتمه یافته که در آن رستگاری منحصر در مؤمنین شده نه اینکه مؤمنین منحصر در رستگاری شده باشند « و فرق ایندو روشن است، مثلا یک وقت می‌گوییم تنها زید رستگار است، معنایش این است که دیگران رستگار نیستند، و یک وقت می‌گوییم زید تنها رستگار است معنایش این است که غیر از رستگاری چیزی ندارد " مترجم "».

" وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَخْشِ اللَّهَ وَ يَتَّقِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ " اینکه آیه شریفه در سیاق آیات قبلی وارد شده به انضمام آیه قبلش این معنا را می‌رساند که در مقام تعلیل - و به منزله کبرایی کلی - برای آیه قبل است که چون حکم می‌کرد به رستگاری هر کس که مؤمن باشد، و حکم خدا و رسول را با کلمه " سمعا و طاعة " پاسخ گوید، گویی گفته: کسی که مطیع خدا و رسول او است و مؤمن حقیقی هم هست، و هم در باطن او ترس خدا، و هم در ظاهر او به شهادت تقوایش ترس از خدا می‌باشد، رستگار است و قاعده و کبرای کلی این است که به

طور کلی هر کس خدا و رسول او را اطاعت کند و از خدا بترسد و تقوی پیشه کند، تنها این چنین کسان رستگاراند، (فوز و فلاح به یک معنا است).

این آیه شریفه هم شامل داعی به حکم خدا و رسول می‌شود که خصم منازع خود را دعوت می‌کند که: "بیا خدا و رسول را حکم خود قرار دهیم"، و هم شامل مدعو می‌شود، در صورتی که دعوت داعی را بپذیرد، و به داوری خدا و رسول رضایت دهد، بنا بر این در تعلیل آیه مورد بحث یک اضافه‌ای بر تعلیل آیه قبل هست، چون به هر دو طرف یعنی هم به داعی و هم به مدعو وعده حسن می‌دهد.

[منافقان سوگندهای شدید یاد می‌کنند که از تو اطاعت می‌کنند، بگو قسم مخورید ...]

" وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ أَمَرْتَهُمْ لَيَخْرُجْنَ قُلْ لَا تُفْسِمُوا طَاعَةَ مَعْرُوفَهُ ... " کلمه " جهد " به معنای طاقت است و تقدیر آیه این است که: " اقساموا بالله مبلغ جهد هم فی ایمانهم " یعنی سوگند خوردند به خدا نهایت قدرتی که در خوردن سوگند داشتند، و مراد این است که قسمهای غلاظ و شدادی خوردند که دیگر سوگندی از آن غلیظتر نداشتند.

و ظاهراً مراد از جمله " لیخرجن " خروج به سوی جهاد باشد، چون در عده‌ای از آیات نیز به این معنا تصریح شده، مانند آیه " وَ لَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لَكِن كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاتِهِمْ، فَثَبَّطَهُمْ وَ قِيلَ افْعَدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ، لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا " « اگر می‌خواستند بیرون شوند قبلاً خود را آماده می‌کردند، و لیکن خدا از بیرون آمدنشان برای جهاد کراهت داشت، ناگزیر از حرکت بازشان داشت، و گفته شد بنشینید با نشستگان، چون اگر هم بیرون می‌شدند جز اخلال ادراک شما ثمره‌ای نداشتند. سوره توبه، آیات ۴۶ و ۴۷.»

در جمله " قُلْ لَا تُفْسِمُوا " ایشان را از سوگند خوردن نهی می کند و جمله " طَاعَةُ مَعْرُوفَةً " خبری است که مبتدایش حذف شده و آن ضمیری است که به خروج بر می گردد، (یعنی خروج اطاعت خداست، احتیاج به سوگند ندارد) و این جمله در مقام تعلیل نهی از سوگند است، و به همین جهت به فصل آمده (یعنی با واو عطف وصل به ما قبل نشده) و جمله " إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ " تتمه تعلیل است.

و معنای آیه این است که: سوگند خوردند با غلیظترین سوگندشان که هر آینه اگر ایشان را امر به خروج به سوی جهاد کنی خارج خواهند شد، به ایشان بگو قسم نخورید، برای اینکه خارج شدن به جهاد، طاعت خدا، و عملی پسندیده و جزو دین است، و عملی است واجب که دیگر در واجب کردنش سوگند غلیظ لازم ندارد، اگر سوگند می خورید که خدا و رسول را راضی کنید، خدا به آنچه می کنید دانا است، و فریب قسمهای غلیظ شما را نمی خورد.

بعضی «۱» از مفسرین گفته اند: مراد از " خروج " بیرون شدن از خانه و اموال است، در صورتی که رسول بدان حکم کند. و جمله " طَاعَةُ مَعْرُوفَةً " مبتدایی است برای خبر حذف شده، و تقدیر آن " طَاعَةُ مَعْرُوفَةً لِلنَّبِيِّ خَيْرٌ مِنْ اِقْسَامِكُمْ - طاعت پیغمبر به نحو پسندیده بهتر است از سوگند خوردنتان "، می باشد.

و معنای آیه این است که با غلیظترین سوگند به خدا قسم خوردند که اگر به ایشان امر کنی و علیه آنان در منازعاتشان حکم نمایی که از خانه و اموال خود بیرون شوند، حتما بیرون خواهند شد، به ایشان بگو: سوگند نخورید، برای اینکه پیغمبر را به خوبی اطاعت کردن بهتر از سوگند خوردن به خدا است و خدا دانا است به آنچه می کنید.

ولی این حرف صحیح نیست، زیرا هر چند که اتصال آیه را به ما قبل تاکید می کند و وجه قبلی این فایده را ندارد، ولی متاسفانه با تصریحی که قبلا مبنی بر رد دعوت به سوی حکم خدا و رسول و تن دادن به حکم بین آنان کرده بودند نمی سازد، چون با این اعراض صریح از حکم خدا و رسول او، دیگر معنا ندارد که برای رسول خدا (ص) سوگند بخورند که اگر ما را امر کنی که از دیار و اموال خود بیرون شویم بیرون خواهیم شد، و این ناسازگاری خیلی واضح است. مگر آنکه بگوییم آنان که سوگند خوردند غیر از کسانی بودند که دعوت خدای را رد کردند و از حکم رسول خدا (ص) اعراض نمودند که در این صورت اشکال متوجه حمل "لیخرجن" بر این معنا می شود، چون دلیلی بر چنین حمل در دست نیست.

" قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَ عَلَيْنِكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ ... " در این آیه امر فرموده به اطاعت خدا در آنچه نازل کرده و اطاعت رسول در آنچه از ناحیه پروردگارشان می آورد، و اوامری که در امر دین و دنیا به ایشان می کند. و کلمه "قل" که در صدر سخن قرار گرفته اشاره است به اینکه اطاعت فرمان چه از خدا و چه از رسول همه اش اطاعت خدا است، و همین اشاره با جمله " وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ " تاکید شده، و گرنه می توانست از اول بفرماید " اطیعونی - مرا اطاعت کنید"، خواست بفهماند که طاعت رسول، به این جهت که رسول است، طاعت مرسل و فرستنده است و با همین حجت تمام می شود.

[رسول را وظیفه ای و شما را وظیفه ای است، نافرمانی بشما به او زیانی نمی رساند و پیروی از او مایه هدایت خود شما است]

و به همین جهت دنبال سخن، چند جمله اضافه فرمود:

اول اینکه فرمود: " فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَ عَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ " یعنی اگر از طاعت رسول اعراض کنید این اعراض شما ضرری به رسول نمی‌زند، چون رسول وظیفه خود را انجام داده، و وظیفه او هیچ ربطی به شما ندارد، شما هم تکلیفی دارید که انجام و تخلف از آن هیچ ارتباط و سود و زیانی برای او ندارد، چون اطاعت همه‌اش از خدا است.

دوم اینکه فرمود: " وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا " یعنی هر چند او تکلیفی دارد، و شما تکلیفی دیگر ولی اگر او را اطاعت کنید هدایت می‌یابید، برای اینکه آنچه او برای شما می‌آورد، و هر امری که می‌کند از ناحیه خدا و به امر اوست، و در حقیقت اطاعت برای خدا است، و معلوم است که در اطاعت خدا هدایت است.

سوم اینکه فرمود: " وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ "، و این به منزله تعلیل مطالب قبل است، یعنی آنچه از تکالیف که به دوش رسول است عبارت است از تبلیغ و بس، پس اگر شما پیام او را مخالفت کنید هیچ حرجی متوجه او نمی‌شود، و چون رسول مسئولیتی جز تبلیغ ندارد، قهرا اطاعت خدا اطاعت فرستاده او است، و اطاعت فرستنده او که همان خدای سبحان است مایه هدایت شما است.

" وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ... " ظاهر اینکه آیه در اینجا قرار گرفته این است که در ذیل آیات سابق سوره نازل شده باشد، و چون سوره مدنی است، و در مکه و قبل از هجرت نازل نشده، این آیه نیز مدنی است، هم چنان که سیاقش و مخصوصا سیاق ذیلش این احتمال را تایید می‌کند.

در نتیجه این آیه وعده جمیل و زیبایی است برای مؤمنین که عمل صالح هم دارند، به آنان وعده می‌دهد که به زودی جامعه صالحی مخصوص به خودشان برایشان درست می‌کند و زمین را در اختیارشان می‌گذارد و دینشان را در زمین متمکن می‌سازد، و امنیت را جایگزین ترسی که داشتند می‌کند، امنیتی که دیگر از منافقین و کید آنان، و از کفار و جلوگیریهایشان بیمی نداشته باشند، خدای را آزادانه عبادت کنند، و چیزی را شریک او قرار ندهند.

پس در جمله "وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ" کلمه "من" تبعیضی خواهد بود نه بیانی، و خطاب در آن، به عموم مسلمین است که در میان آنان، هم منافق هست و هم مؤمن، و مؤمنین ایشان نیز دو طایفه‌اند، یکی کسانی که عمل صالح می‌کنند، و گروه دیگر آنان که عمل صالح ندارند، ولی وعده‌ای که در آن آمده مخصوص کسانی است که هم ایمان داشته باشند و هم اعمالشان صالح باشد و بس.

[مراد از استخلاف مؤمنین صالح العمل در زمین و مقصود از مستخلفین قبل از ایشان در آیه: "وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ..."]

و در جمله "لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ" دو احتمال هست، یکی اینکه مراد از استخلاف این باشد که خدای تعالی به ایشان خلافتی الهی نظیر خلافت آدم و داوود و سلیمان داده باشد، هم چنان که درباره خلافت آدم فرمود: "إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً" «می‌خواهم در زمین خلیفه‌ای قرار دهم. سوره بقره، آیه ۳۰.» و درباره داوود فرموده: "إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ" «ما تو را خلیفه‌ای در زمین قرار دادیم. سوره ص، آیه ۲۶.» و درباره سلیمان فرموده: "وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ" که اگر مراد از خلافت این باشد، قهرا خلفای

قبل از ایشان خلفای خدا، یعنی انبیای او و اولیایش خواهد بود، و لیکن به دلیلی که می‌آید این احتمال بعید است.

احتمال دوم اینکه مراد از "خلافت" ارث دادن زمین به ایشان و مسلط کردن آنان بر زمین باشد، هم چنان که در این معنا فرموده: "إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ، وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ" «زمین از آن خدا است، به هر کس از بندگانش بخواهد آن را ارث می‌دهد، و سر انجام از آن پرهیزگاران است. سوره اعراف، آیه ۱۲۸.» و نیز فرموده: "أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ" «زمین را بندگان صالح من ارث می‌برند. سوره انبیاء، آیه ۱۰۵.» که بنا بر این احتمال، مراد از خلفای قبل از ایشان مؤمنین از امتهای گذشته خواهد بود، که خدا کفار و منافقین آنها را هلاک کرد، و مؤمنین خالص ایشان را نجات داد، مانند قوم نوح و هود و صالح و شعیب، هم چنان که در آیه "وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ، وَنُسَكِّنَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ" «کسانی که کافر شدند به رسولان خود گفتند: به طور مسلم شما را از سر زمین خود بیرون می‌کنیم، مگر آنکه به کیش ما برگردید، پس پروردگارشان به ایشان وحی فرستاد که به طور قطع ستمکاران را هلاک خواهیم کرد، و بعد از ایشان شما را در زمین سکونت خواهیم داد، این روش ما است نسبت به کسی که از مقام من بترسد، و از عذاب من بهراسد. سوره ابراهیم، آیه ۱۴.» است و اینان کسانی هستند که خود را برای خدا خالص کردند و خدا نجاتشان داد، و در نتیجه جامعه صالحی تشکیل داده و در آن زندگی کردند، تا آنکه مهلتشان طول کشیده، دل‌هایشان قساوت یافت.

اما قول کسی «۲» که گفته: مراد از مستخلفین قبل از ایشان، بنی اسرائیل است که خدا بعد از هلاک کردن فرعون و لشگریانش سر زمین مصر و شام را به ایشان ارث داده، و در آن مکتبتشان داد، هم چنان که درباره آنان فرمود: " وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أُيُمَةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ " « اراده کردیم بر کسانی که در زمین به دست کفار ضعیف شدند، منت نهیم، و ایشان را پیشوایان و وارثان نموده، و در زمین مکتت دهیم. سوره قصص، آیات ۵ و ۶. » حرف صحیحی نیست.

زیرا آیه مورد بحث از مردمی خبر می‌دهد که بعد از ارث بردن زمین، اجتماعی صالح تشکیل دادند و قوم بنی اسرائیل بعد از نجاتشان از فرعون و لشگرش، هرگز از کفر و نفاق و فسق خالص نگشتند، و مصداق " الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ " نشدند، و به نص قرآن کریم در آیاتی بسیار هرگز و در هیچ دوره‌ای چنین روزی به خود ندیدند، و با اینکه اجتماع ایشان همواره از کفار و منافقین و صالحان و طالحان متشکل می‌شده، دیگر معنا ندارد که استخلاف ایشان را مثل بزند برای استخلاف " الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ".

و اگر مراد از تشبیه اصل استخلاف ایشان، به استخلاف خلفای قبل از ایشان - که فرضاً بنی اسرائیل باشند چه خوب و چه بد - بوده باشد، در این صورت احتیاجی نبود که مجتمع اسرائیلی را پیش بکشد، و به آنان تشبیه کند و حال آنکه امتهای موجود در زمان نزول آیه و قبل از آن بسیار قوی‌تر و پرجمعیت‌تر از بنی اسرائیل بودند مانند روم و فارس و کلد و غیر ایشان، هم چنان که در آیه " إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ " « چنان که شما را خلیفه بعد از قوم نوح قرار داد. سوره اعراف، آیه ۶۹. » و آیه " إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ " « چنان که شما را خلفای بعد از قوم عاد قرار داد. سوره اعراف، آیه ۷۴ » بدون هیچ تشبیهی این امت را جانشینان



امتهای قبل دانست، و حتی کفار از این امت را هم خلفای اقوام پیشین خواند و فرمود: " وَ هُوَ  
الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ " « خدا کسی است که شما را خلیفه‌های زمین قرار داد. سوره  
انعام، آیه ۱۶۵. » و نیز فرمود: " هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ " « او  
کسی است که شما را خلیفه‌های زمین قرار داد پس هر کس کفر بورزد کفرش علیه خود او  
است. سوره فاطر، آیه ۳۹. ».

حال اگر بگویی چرا جایز نباشد که تشبیه در آیه مورد بحث، تشبیه به بنی اسرائیل باشد؟ آن  
گاه حق این مجتمع صالح را با جمله بعدی اش اداء نموده و بفرماید: " لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمْ ... ؟"  
در جواب می‌گوییم: بله، اشکالی ندارد، جز اینکه همان طور که گفتیم، بنا بر این دیگر وجهی  
ندارد که امت اسلام از میان همه امم تنها جانشین بنی اسرائیل باشند، و جانشینی این امت  
تنها به جانشینی بنی اسرائیل تشبیه گردد.

[مراد از تمکین دین و دیگر مفردات و جملات آیه شریفه]

" وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ " تمکین هر چیزی بر قرار کردن آن است در مکان و  
این کنایه است از ثبات آن چیز، و زوال و اضطراب و تزلزل ناپذیری آن، به طوری که اگر اثری  
داشته باشد هیچ مانعی جلوی تاثیر آن را نگیرد و در آیه مورد بحث تمکین دین عبارت است  
از اینکه: آن را در جامعه مورد عمل قرار دهد، یعنی هیچ کفری جلوگیری نشود، و امرش را  
سبک نشمارند، اصول معارفش مورد اعتقاد همه باشد، درباره آن اختلاف و تخصمی نباشد،  
و این حکم را خدای سبحان در چند جای از کلامش کرده که اختلاف مختلفین در امر دین  
علت و منشای جز طغیان ندارد، مانند این آیه " وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا

جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغِيًّا بَيْنَهُمْ" « در این دین اختلاف نکردند مگر بعد از آنکه معجزات و بیناتی بر صحت و حقانیت آنچه به سویشان آمد قائم شد. و این به خاطر ستمگری و سر پیچی از دین بود. سوره بقره، آیه ۲۱۳.»

و مراد از دین ایشان، آن دینی که برایشان پسندیده، دین اسلام است. و اگر دین را به ایشان اضافه کرد، از باب احترام بود و نیز از این جهت بود که دین مقتضای فطرت خود آنان بود.

و جمله " وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا " مانند جمله " وَ لَيَمَكِّنَنَّ لَهُمْ " عطف است بر جمله " لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ " و اصل معنا " لیبذلن خوفهم امنا " بوده، به طور ساده تر اینکه در واقع باید می فرمود " ترس ایشان را مبدل به امنیت کردیم " ولی فرموده " ایشان را بعد از ترس، مبدل به امنیت کردیم " و تبدیل را به خود آنان نسبت داد، حالا یا از باب مجاز عقلی است، و یا آنکه مضاف را چون معلوم بوده حذف کرده، زیرا جمله " مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ " می فهماند که آن محذوف خوف، و تقدیر " لیبذلن خوفهم " بوده، و یا آنکه از این باب نبوده، بلکه کلمه " امنا " به معنای آمین بوده که در این صورت معنا این می شود که: خدا ایشان را بعد از ترسشان مبدل کرد به ایمان و به هر حال، مراد از خوف آن ترسی است که مؤمنین صدر اسلام از کفار و منافقین داشتند.

و جمله " يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا " را اگر بخواهیم با سیاق آیات بهتر وفق دهیم، باید حال از ضمیر در جمله " لَيُبَدِّلَنَّهُمْ " بگیریم، که معنا چنین می شود: " خدا ترس ایشان را مبدل به امنیت کرد، در حالی که ایشان مرا پرستش کنند، و چیزی شریک من ندانند ".

و اگر در این آیه التفاتی از غیبت " یبدلنهم " به تکلم " مرا عبادت کنند " بکار برده و جمله " یعدوننی " را با جمله " چیزی را شریک من ندانند " تاکید کرده، و کلمه " شیئا " را نکره آورده، که خود دلالت می کند بر نفی شریک به طور اطلاق، همه این نکات حکم می کند بر اینکه مراد از عبادت، خداپرستی خالص است، به طوری که هیچ شایبه‌ای از شرک - چه شرک جلی و چه شرک خفی - در آن راه نداشته باشد، و خلاصه معنا این می شود که خدا مجتمع آنان را مجتمعی ایمن می سازد، تا در آن جز خدا هیچ چیز دیگری پرستش نشود، و هیچ ربی غیر از خدا قائل نباشند.

و کلمه " ذلک " در جمله " وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ " به طوری که سیاق شهادت می دهد اشاره است به موعود، بنا بر این، مناسب تر آن است که کلمه " کفر " را به معنای کفران، و در مقابل شکر بدانیم، و چنین معنا کنیم که: " و هر کس کفران کند و خدا را شکر نگوید، و بعد از تحقق این وعده عوض شکر با کفر و نفاق و سایر گناهان مهلکه، کفران نعمت کند، چنین کسانی کاملاً در فسقند " و فسق هم عبارت است از بیرون شدن از زی بندگی.

[اختلاف شدید مفسرین پیرامون مورد نزول این آیه و مفاد آن و بیان حق مطلب در این باره]

مفسرین در این آیه شریفه اختلافاتی شدید و زیادی دارند.

بعضی گفته‌اند: درباره اصحاب رسول خدا (ص) نازل شده، و خدا وعده‌ای را که به ایشان داد منجز کرد، و زمین را در اختیار ایشان قرار داد، و دین ایشان را تمکین داد، و ترس ایشان را مبدل به امنیت کرد، آری بعد از در گذشت رسول خدا (ص) در ایام خلفای راشدین، اسلام را

پیش برد، و عزت داد، و در نتیجه آن ترسی که مسلمین از کفار و منافقین داشتند، از میان برفت.

و مراد از استخلاف ایشان استخلاف خلفای چهارگانه بعد از رسول خدا (ص)، و یا تنها خلفای سه گانه اول است، و اگر استخلاف را به همه نسبت داده، با اینکه همه مسلمین خلیفه نبودند، و خلافت مختص به سه و یا چهار نفر بود، از قبیل نسبت دادن چیزی است که مخصوص به بعضی است به همه، مثل اینکه می گویند: بنی فلان کشته شدند، با اینکه بعضی از آنان کشته شدند.

بعضی دیگر گفته اند که: این آیه شامل عموم امت محمد (ص) می شود، و مراد از استخلاف امت وی و تمکین دین ایشان و تبدیل خوفشان به امنیت این است که زمین را به ایشان ارث داد، آن چنان که به امت های قبل از اسلام ارث داد.

و یا مراد استخلاف خلفای بعد از رسول خدا (ص)، و تمکین اسلام و شکست دادن دشمنان دین می باشد، که خدای تعالی بعد از رحلت آن جناب وعده خود را وفا کرد، و اسلام و مسلمین را یاری نموده، شهرها و اقطار عالم برای آنان فتح شد.

بنا بر این دو قول، آیه شریفه از پیشگویی های قرآن خواهد بود، چون خبر از اموری داده که هنوز در عالم تحقق نیافته، و حتی آن روز امیدش هم نمی رفت.

بعضی دیگر گفته اند: این آیه مربوط به مهدی موعود (ع) است، که اخبار متواتر از ظهورش خبر داده، و فرموده که: زمین را پر از عدل و داد می کند همان طور که پر از ظلم و جور شده

باشد، و مراد از "الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ" رسول خدا (ص) و ائمه اهل بیت او (ع) است.

ولی آنچه از سیاق آیه شریفه به نظر می‌رسد صرف نظر از مسامحه‌هایی که چه بسا بعضی از مفسرین در تفسیر آیات قرآنی دارند، این است که بدون شک آیه شریفه درباره بعضی از افراد امت است نه همه امت و نه اشخاص معینی از امت، و این افراد عبارتند از کسانی که مصداق "الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ" بوده باشند، و آیه نص در این معنا است، و هیچ دلیلی نه در الفاظ آیه و نه از عقل که دلالت کند بر اینکه مقصود از آنان تنها صحابه

رسول خدا، و یا خود رسول خدا (ص) و ائمه اهل بیت (ع) می‌باشد نیست، و نیز هیچ دلیلی نیست بر اینکه مراد از "الذین" عموم امت بوده، و اگر وعده در آیه متوجه به طایفه مخصوصی از ایشان شده به خاطر صرف احترام از آنان یا عنایت بیشتر به آنان بوده باشد، زیرا همه این حرفها سخنانی خود ساخته و بی دلیل است.

و مراد از استخلاف آنان در زمین نظیر استخلاف نیاکان و امم گذشته این است که اجتماعی صالح از آنان تشکیل دهد، که زمین را ارث ببرند، آن طور که نیاکان و امم گذشته صاحبان قوت و شوکت ارث بردند، و این استخلاف قائم به مجتمع صالح ایشان است، نه به افراد معینی از ایشان، هم چنان که در امتهای قبل از ایشان قائم به مجتمع بود.

و اما اینکه مراد از آن، خلافت الهی به معنای ولایت و سلطنت الهی، نظیر سلطنت داوود و سلیمان و یوسف (ع) بوده باشد، بسیار بعید است، چون از قرآن کریم بعید است که از انبیاء به عبارت "الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ قَبْلِهِمْ" تعبیر فرماید، و این تعبیر به همین لفظ و یا به معنای آن در بیش

از پنجاه مورد در قرآن کریم آمده، و در هیچ جا مقصود از آن انبیای گذشته نبوده، با اینکه گفتگو درباره انبیای گذشته در قرآن کریم بسیار آمده، بله در بعضی موارد به عبارت "رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ" یا "رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي" یا نظیر اینها با اضافه کلمه قبل به ضمیر راجع به رسول خدا (ص) آمده است.

و مراد از تمکین دین مرضی آنان در زمین - همان طور که گذشت - این است که دین پسندیده ایشان را پای بر جا بدارد، به طوری که اختلافشان در اصول، و سهل انگاری هایشان در اجرای احکام، و عمل به فروع آن، دین آنان را متزلزل نسازد، و همواره اجتماعشان از لکه نفاق پاک باشد.

و مراد از تبدیل خوفشان به امنیت این است که امنیت و سلام بر مجتمع آنان سایه بیفکند، به طوری که نه از دشمنان داخلی بر دین و دنیای خود بترسند، و نه از دشمنان خارجی، نه از دشمنی علنی، و نه پنهانی.

و اینکه بعضی از مفسرین گفته اند: "مراد تنها ترس از دشمنان خارجی است، هم چنان که همه ترس مسلمانان صدر اول از کفار و مشرکین بود، که می خواستند نور خدا را خاموش ساخته و دعوت حقه دین را باطل سازند" حرف صحیحی نیست، و دلیلی بر گفتار خود ندارند، چون لفظ آیه مطلق است، و هیچ قرینه ای که مدعای آنان را اثبات کند در آن نیست، علاوه بر این آیه شریفه در مقام امتنان است، و این چه منتهی است که خدا بر جامعه ای بگذارد که دشمن خارجی را بر آنان مسلط نکرده، در حالی که داخل آن جامعه را فساد احاطه کرده باشد، و از هر سو بلاهای گوناگون آن جامعه را تهدید کند، نه امنیتی در جان خود داشته باشند، و نه

در عرض و نه در مال، تنها قدرت حاکمه بر آن اجتماع حریت داشته، و طبقه ستمگر در رفاه و پیشرفت باشند؟.

و مرادش از اینکه فرمود: "خداى را عبادت مى کنند و چیزی را شریک او نمی گیرند" همان معنایی است که لفظ به طور حقیقت بر آن دلالت کند، و آن عبارت است از اینکه اخلاص در عبادت عمومیت پیدا کند و بنیان هر کرامتی غیر از کرامت تقوی منهدم گردد.

آنچه از همه مطالب بر آمد این شد که خدای سبحان به کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام می دهند، وعده می دهد که به زودی جامعه ای برایشان تکوین می کند که جامعه به تمام معنا صالح باشد، و از لکه ننگ کفر و نفاق و فسق پاک باشد، زمین را ارث برد و در عقاید افراد آن و اعمالشان جز دین حق، چیزی حاکم نباشد، ایمن زندگی کنند، ترسی از دشمن داخلی یا خارجی نداشته باشند، از کید نیرنگ بازان، و ظلم ستمگران و زورگویی زورگویان آزاد باشند.

[توضیح اینکه وعده استخلاف در آیه، جز با اجتماعی که با ظهور مهدی (علیه السلام) بر پا می شود با هیچ مجتمعی قابل انطباق نیست]

و این مجتمع طیب و طاهر با صفاتی که از فضیلت و قداست دارد هرگز تا کنون در دنیا منعقد نشده، و دنیا از روزی که پیامبر (ص) مبعوث به رسالت گشته تا کنون، چنین جامعه ای به خود ندیده، ناگزیر اگر مصداقی پیدا کند، در روزگار مهدی (ع) خواهد بود، چون اخبار متواتری که از رسول خدا (ص) و ائمه اهل بیت (ع) در خصوصیات آن جناب وارد شده از انعقاد چنین

جامعه‌ای خبر می‌دهد، البته این در صورتی است که روی سخن در آیه را متوجه مجتمع صالح بدانیم، نه تنها حضرت مهدی (ع).

خواهید گفت: طبق این نظریه چه معنا دارد که روی سخن را در زمان نزول آیه به "الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ" کند در حالی که مهدی (ع) آن روز نبود، (نه خودش بود و نه یکی از اهل زمانش).

در پاسخ می‌گوییم: این سؤال ناشی از این است که پرسش‌کننده میان خطابه‌های فردی با خطابه‌های اجتماعی خلط کرده، چون خطاب دو جور ممکن است متوجه اشخاص شود، یکی اینکه اشخاصی را مورد خطابی قرار دهند، بدین جهت که خصوصیات خود آنان مورد نظر است، دیگر اینکه همان اشخاص را مورد خطاب قرار بدهند، اما نه از این جهت که شخص خود آنان مورد نظر باشد، بلکه از این جهت که جمعیتی هستند دارای صفاتی معین، در صورت اول خطاب از مخاطبین به غیر مخاطبین متوجه نمی‌شود. و شامل آنها نمی‌گردد، نه وعده‌اش و نه وعیدش و نه هیچ چیز دیگرش، و در قسم دوم اصلاً اشخاص دخالتی ندارند، خطاب متوجه دارندگان صفات کذایی است، که در این صورت به دیگران نیز متوجه می‌شود.

در آیه شریفه خطاب از قبیل خطابه‌های دوم است، که بیانش گذشت و اغلب خطابه‌های قرآنی که یا مؤمنین را مخاطب کرده، و یا کفار را از این قبیل است، و همچنین خطابه‌هایی که متضمن بدگویی از اهل کتاب و مخصوصاً یهود است، از این قبیل است، به مخاطبین بدگویی می‌کند به اینکه نیاکان و اجداد چند پشت قبل ایشان چنین و چنان کردند، و همچنین خطابه‌های متوجه به مشرکین که شما بودید که چنین و چنان کردید، به اینکه اسلاف آنان بودند، نه خود آنان، پس معلوم می‌شود که روی سخن با دارندگان فلان صفات زشت است.



و مخصوصاً از این قبیل است وعده‌ای که به یهود داده و فرموده: "فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَهُمْ" «۱» که وعده داده شدگان تا زمان تحقق آن وعده و پیشگویی زنده نماندند، و در عین حال روی سخن با یهود عصر نزول است، که شما چنین و چنان می‌شوید.

و نظیر آن وعده در گفتار ذی‌القرنین است، که بنا به حکایت قرآن کریم گفت:

"فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا" « پس چون وعده پروردگارم برسد، خدا آن را ویران می‌کند، و وعده پروردگار من حق است.».

و نیز وعده‌ای که به مردم داده که قیامت قیام می‌کند و بساط حیات دنیوی به وسیله نفخه صور بر چیده می‌شود، چنان که فرمود: "ثَقُلْتُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمُ إِلَّا بَعْتُهُ" « قیامت چه سنگین است در آسمانها و زمین، و به سر وقت شما نمی‌آید مگر ناگهانی. سوره اعراف، آیه ۱۸۷.» که مؤمنین صالح را به عنوان اینکه مؤمن و صالحند وعده‌ای داده، که اشخاص حاضر در زمان نزول آن را ندیدند و مردند، ولی همین که در آخرین روز از روزگار دنیا افرادی صالح و مؤمن شاهد نفخه صور می‌شوند، مجوز این شده که این وعده را به همه صالحان مؤمن در همه اعصار، و مخصوصاً افراد حاضر در زمان نزول بدهد.

پس حق مطلب این است که اگر واقعا بخواهیم حق معنای آیه را به آن بدهیم (و همه تعصبات را کنار بگذاریم) آیه شریفه جز با اجتماعی که به وسیله ظهور مهدی (ع) به زودی منعقد می‌شود قابل انطباق با هیچ مجتمعی نیست.

و اما اگر پای مسامحه و سهل‌انگاری در تفسیر مفردات و جملات آن راه دهیم، آن وقت ممکن است بگوییم مراد از استخلاف "الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ" استخلاف همه امت

است، (نه همان طور که گفتیم دسته‌ای مخصوص)، آن وقت در جواب اینکه همه امت مصداق "الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ" نیستند، بگوییم این از باب تغلیب است، که از آن باب به شمس و قمر می‌گوییم: شمسین، (دو آفتاب) یا قمرین (دو ماه) و یا پاسخی نظیر آن بدهیم. و مراد از تمکین دینشان، آن دین که برایشان پسندیده، این بگیریم که آنان را در دنیا معروف به امت اسلام می‌کند، و دین اسلام را دین ایشان می‌داند، هر چند که هفتاد و سه فرقه شوند، و هر فرقه‌ای فرق دیگر را کافر بداند، و بعضی خون بعضی دیگر را مباح بشمارد، و عرض و مال او را حلال بداند.

و مراد از تبدیل خوف ایشان به امنیت، و اینکه خدا را بپرستند و چیزی را شریک او نگیرند این باشد که خدا اسلام را عزت و شوکت دهد، و بر معظم معمویره زمین گسترده کند، در معظم معمویره زمین آزادانه نماز و روزه و حج انجام شود، هر چند که از میان خود آنان امنیت رخت بر بسته باشد، و حق و حقیقت با سکنه آنها خدا حافظی کرده باشد.

که در این صورت موعود به این وعده امت، و مراد از استخلاف، ایشان عزت و شوکتی است که بعد از هجرت رسول خدا (ص) و بعد از رحلت آن جناب نصیب مسلمین شد، ولی اگر معنا این باشد باز وجهی نیست که تنها شامل زمان خلفای راشدین باشد، بلکه بعد از آنان را نیز تا زمان انحطاط خلافت اسلامی شامل می‌شود.

خوب، این وجهی است که می‌توان برای آیه تصور کرد، و اما تطبیق آیه با دوره خلفای راشدین و یا سه نفر اول و یا تنها دوره علی (ع) هیچ وجهی ندارد.

" وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ " مناسبتی که مضمون این آیه با آیات سابق دارد، می‌رساند که این آیه تنمه آیات سابق است.

بنا بر این اینکه فرمود: " وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ " دستور به اطاعت او است، در وظایف و عبادتهایی که برای بندگانش تشریح کرده، و اگر از میان همه وظائف تنها نماز و زکات را یادآوری کرد، برای این بود که این دو تکلیف در میان تکالیف راجع به خدا و خلق به منزله رکن است، و جمله " وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ " انفاذ ولایت آن جناب است در قضاء و در حکومت.

و جمله " لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ " تعلیل برای امر است به مصلحتی که در مأمور به هست، و معنای آن به طوری که از سیاق بر می‌آید این است که خدا و رسول را اطاعت کنید، که در این دو اطاعت امید آن هست که رحمت الهی شامل شما شود، و خدا وعده خود را درباره شما انجام کند، و یا انجام آن را زودتر کند، چون بر طرف شدن نفاق از بین مسلمانان، و عمومیت یافتن صلاح و اتفاق کلمه حق، کلید انعقاد مجتمعی است صالح، که هر قسم خیرات به سوی شما سرآزیر می‌شود.

" لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَ مَا لَهُمُ النَّارُ وَ لِبَشَرِ الْمَصِيرِ " این آیه تنمه آیات قبل است، و در آن وعده استخلاف در زمین و تمکین دین و تبدیل خوف به امنیت را که در آیات سابق بود تاکید می‌کند.

پیامبر خود را خطاب می‌کند به خطابی مؤکد، که زنه‌ار، خیال نکنی که کفار خدای را در زمین عاجز می‌کنند، و با نیرو و شوکت خود جلو خدای را از انجام وعده‌اش می‌گیرند، و این بیان و حقیقت بشارتی است به رسول خدا (ص)، به کرامتی که به امت وی کرده، و اینکه دشمنانش

شکست خورده و مغلوب خواهند شد، و چون بشارت به آن جناب بود، لذا او را مخاطب قرار داد، و این التفات را به کار برد.

و چون نهی مذکور (خیال مکن) در معنای این است که به زودی کفار به حکم اجبار دست از معارضه با دین و اهل دین بر می دارند، لذا جمله " وَ مَا وَاهُمُ النَّارُ ... " را بر آن عطف کرد، و گویا فرموده است: ایشان در دنیا شکست خورده، و در آخرت در آتش منزل می کنند، که بد باز گشت گاهی است.

\*\*\*\*

بحث روایتی [چند روایت در باره شان نزول آیاتی که حاکی از نفاق منافقان و اعراض آنان از حکمیت و حکم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) می باشد]

در مجمع البیان در ذیل آیه: " وَ يَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ ... " گفته: بعضی گفته اند: این آیات در شان مردی از منافقین نازل شد که بین او و مردی یهودی مرافعه ای بود، یهودی پیشنهاد کرده بود که مرافعه را نزد رسول خدا (ص) ببرند، ولی منافق حاضر نشد و پیشنهاد کرد که نزد کعب بن اشرف بروند.

بلخی حکایت کرده که میان علی و عثمان در خصوص زمینی که عثمان از علی خریداری کرده بود نزاعی رخ داد، و علت آن این بود که در آن زمین سنگهایی بیرون آمد، عثمان آن را عیب زمین دانسته، می خواست به آن جهت معامله را فسخ کند، و علی زیر بار نمی رفت، و می گفت: میان من و تو رسول خدا (ص) حکم باشد حکم بن ابی العاص به عثمان گفت: اگر حکومت را

به پسر عم او واگذاری به نفع او حکم می‌کند، زنه‌ار، تن به حکومت او ندهی، به این مناسبت این آیات نازل شد. این حکایت و یا قریب به آن از امام ابی جعفر (ع) نیز روایت شده.

مؤلف: و در تفسیر روح المعانی از ضحاک روایت شده که گفت: نزاع میان علی و مغیره بن وائل بود، و داستان را قریب به همان حکایت بالا آورده.

و در مجمع البیان در ذیل آیه: "إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ..."، از ابی جعفر (ع) روایت آورده که گفت: منظور در این آیه امیر المؤمنین (ع) است.

و در الدر المنثور در ذیل آیه "فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ... " می‌گوید: ابن جریر و ابن قانع و طبرانی، از علقمه بن وائل حضرمی، از سلمه بن یزید جهنی، روایت کرده که گفت: من عرضه داشتم: یا رسول الله (ص) بعد از تو تکلیف ما با امرایی که بر ما حکومت می‌کنند چیست؟ اگر چنانچه احکام خدا را به نفع خود و به ضرر ما تفسیر کنند، و در نتیجه حق ما را که خدا برایمان قرار داده از ما سلب نمایند می‌توانیم با آنان قتال نموده، دشمنشان بداریم؟ رسول خدا (ص) فرمود: آنان مسئول وظایف خویش و شما مسئول وظایف خویشید.

مؤلف: و در معنای این روایت پاره‌ای روایات دیگر نقل شده، لیکن، هیچ شکی نباید کرد در اینکه اسلام با روح احیای حق و امانت باطل که در آن هست هرگز اجازه نمی‌دهد که ستمکاران متجاهر به ظلم بر مردم مسلط شوند، و هرگز اجازه سکوت و تحمل ظلم را از یاغیان فاجر به مردمی که قدرت بر رفع ظلم را دارند نمی‌دهد.

در ابحاث اجتماعی امروز نیز روشن شده که استبداد والیان دیکتاتور، و افسار گسیختگی آنان در تحکم و زورگویی‌شان بزرگترین خطر و پلیدترین آثار را در اجتماع دارد، که یکی از آنها

پدید آمدن فتنه‌ها و آشوب‌ها و جنگ‌ها است، در هنگامی که مردم در مقام بر می‌آیند که ستمکاران را به عدالت و حق وا دارند.

[روایاتی در باره شان نزول و مفاد آیه: " وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ ... "]

و در مجمع البیان در ذیل آیه " وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ ... " گفته است: مفسرین در اینکه " الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ " چه کسانی‌اند، اختلاف کرده‌اند، و از اهل بیت روایت شده که منظور مهدی از آل محمد (ع) است.

و نیز گفته است: عیاشی به سند خود از علی بن الحسین (ع) روایت کرده که وقتی این آیه را تلاوت کرد، فرمود: به خدا سوگند ایشان شیعیان ما اهل بیتند، که خدا این وعده خود را در حق ایشان به وسیله مردی از ما انجام می‌کند، و او مهدی این امت است، و او کسی است که رسول خدا (ص) درباره‌اش فرمود: " اگر از دنیا نماند مگر یک روز خدا آن روز را آن قدر طولانی می‌کند تا مردی از عترتم قیام کند، که نامش نام من است، زمین را پر از عدل و داد کند، آن چنان که پر از ظلم و جور شده باشد " و نظیر این روایت از ابی جعفر و ابی عبد الله (ع) نقل شده .

مؤلف: از ائمه اهل بیت در این باره اخباری روایت شده، در سابق هم بیان انطباق آیه بر مضمون این روایات گذشت.

و نیز در مجمع البیان بعد از نقل روایت بالا گفته: بنا بر این مراد از " الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ " عبارت است از رسول خدا (ص) و اهل بیت او (علیهم الصلوات و السلام).

و خواننده عزیز فهمید که مراد از آیه شریفه عام است، و روایت هم به بیش از این دلالت ندارد، چون در آن فرمود: " به خدا سوگند ایشان شیعیان ما اهل بیتند، که خدا این وعده خود را در حق ایشان به وسیله مردی از ما انجام می‌کند ... " و در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم، و ابن مردویه، از براء روایت کرده‌اند که در تفسیر آیه " وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ ... " گفته است: درباره ما نازل شد، که در خوفی شدید قرار داشتیم .

مؤلف: ظاهر این روایت این است که مراد از " الَّذِينَ آمَنُوا " صحابه‌اند، ولی خواننده محترم توجه فرمود که آیه هیچگونه دلالتی بر این معنا ندارد، بلکه بر خلاف آن دلالت می‌کند.

و نیز در همان کتاب است که ابن منذر، طبرانی، در " اوسط " حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته)، ابن مردویه، بیهقی در " دلائل " و ضیاء در " المختاره "، از ابی بن کعب روایت کرده‌اند که گفت: وقتی رسول خدا (ص) و یارانش به مدینه وارد شدند، و انصار ایشان را با آغوش باز پذیرا گشتند، عرب یک‌دل و یک جهت علیه ایشان قیام نمودند، به طوری که هیچ وقت جرأت نمی‌کردند اسلحه را از خود دور سازند، شب و روز را با اسلحه به سر می‌بردند، و همیشه می‌گفتند: هیچ احتمال می‌دهید روزی برسد که ما آسوده و مطمئن شویم و جز خدا از هیچ کس نترسیم؟ در چنین حالی این آیه نازل شد که " وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ... "

مؤلف: این روایت به بیش از این دلالت ندارد که سبب نزول آیه شریفه این جریان بوده، و اما اینکه مراد از " الَّذِينَ آمَنُوا " چه کسانی است؟ از روایت استفاده نمی‌شود، و همچنین خدا در چه زمانی وعده خود را انجام می‌کند؟ آیه از آن ساکت است.

و نظیر آن روایتی دیگر است که وقتی آیه " وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ... " نازل شد رسول خدا (ص) فرمود: بشارت بر این امت، که خدا وعده بلندی، و رفعت، و دین، و نصرت، و تمکین، در زمین به ایشان داد، پس هر کس از شما عمل آخرت را برای دنیایش کند در آخرت هیچ بهره‌ای نخواهد داشت.

زیرا صرف بشارت آن جناب به امت به اینکه جانشین در زمین خواهند شد مستلزم این نیست که مراد از " الَّذِينَ آمَنُوا " در آیه تمامی فرد فرد امت و خصوص صحابه و یا چند نفر معدود از ایشان باشد.

و در نهج البلاغه در کلامی از آن جناب آمده که در پاسخ عمر وقتی که از آن جناب پرسید آیا صلاح هست خودم با لشکر اسلام به طرف فارس که برای جنگ تجمع کرده‌اند بروم؟ فرمود: پیشرفت و یا شکست این امر (یعنی دین اسلام) بستگی به نصرت، و یا خذلان کسی ندارد، این دین خداست که همه جا خدا پیروزش کرده و لشگرش را عزت داده و تایید کرده است، تا رسید به آنجا که رسیده، و ما پای بند وعده خداییم که فرمود: " وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا " و خدای تعالی هر وعده‌ای که بدهد انجام می‌کند و لشگر خود را پیروزی می‌بخشد، و در اسلام سرپرست مسلمانان حکم رشته تسبیح را دارد، که اگر پاره شود، دانه‌ها از هم گسیخته و متفرق می‌شوند، و چه بسیار متفرق شده‌هایی که دیگر جمع نشد، و عرب در امروز هر چند که اندکند، ولی با دین اسلام بسیار شده و با وحدت و اجتماعی که به دست آورده عزیز و نیرومند گشته، پس تو سر جای خود بمان، و مبادا که حرکت کنی، چون تو به منزله قطب آسیایی، باید که به دست عرب این آسیا را بچرخانی،



و آتش جنگ را بدون اینکه خودت مباشرت کنی برافروخته سازی، چون اگر خودت از جای تکان بخوری دشمنانی که در اقطار جزیره العرب هستند از جا کنده می‌شوند، و حرکت می‌کنند، آن وقت دل واپسی تو نسبت به مرکز و زنان و کودکانی که به جای گذاشته‌ای بیشتر از دل واپسیت نسبت به لشگر دشمن خواهد بود، علاوه دشمنان غیر عرب می‌گویند: این بزرگ عرب و ریشه ایشان است، که اگر او را از پای در آورید و این ریشه را قطع کنید برای همیشه راحت می‌شوید، و همین خود اتمام ایشان را در جنگ و طمع آنان را به پیروزی بیشتر می‌کند.

و اما اینکه راجع به عدد افراد دشمن صحبت کردی، مگر ما در گذشته با کثرت عدد پیروز می‌شدیم، هرگز چنین نبود، بلکه تنها رمز موفقیت ما نصرت و معاونت خدایی بود.

مؤلف: صاحب روح المعانی با این حدیث استدلال کرده بر اینکه مراد از "استخلاف" در آیه ظهور و غلبه اسلام و ارتفاع قدر آن در زمان خلفای راشدین است، و حال آنکه حدیث از این معانی به کلی اجنبی است، بلکه از اجنبی بودن گذشته، بر خلاف ادعای او دلالت دارد، چون از کلام آن جناب برمی‌آید که وعده خدا درباره نصرت دین و مؤمنین هنوز تا به آخر انجام نشده، و مسلمین در آن روز در بین راه آن بودند، چون امام (ع) به عمر دلگرمی داد که "والله منجز وعده- خدا به وعده خود وفا می‌کند" و نیز از این حدیث به خوبی برمی‌آید که در آن روز هنوز دین اسلام به آن تمکنی که خدا وعده داده نرسیده بود، و خوف مسلمین مبدل به امنیت نگشته بود، و چگونه امنیت موعود رسیده بود و حال آنکه به حکم این حدیث مسلمانان در میان دو خوف قرار داشتند، یکی دشمنان داخلی که با حکومت مرکزی پیمان داشتند، که از فرصت

استفاده نموده پیمان خود بشکنند، و به زنان و کودکان شبیخون بزنند، یکی هم دشمنان خارجی؟.

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از ابی الشعثاء روایت کرده که گفت: من با حذیفه و ابن مسعود نشستیم بودم، حذیفه گفت: نفاق از بین رفت، و منافقین دست از نفاق برداشته کار را یک طرفی کردند، یا مسلمان شدند، و یا صراحتاً به کفر برگشتند، زمان رسول خدا (ص) نفاق می کردند، (چون جرأت بر اظهار کفر نداشتند)، ابن مسعود خندید و گفت: این سخن را به چه دلیل می گویی؟ گفت: به دلیل آیه " وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ... "

مؤلف: ای کاش کسی از حذیفه می پرسید منافقین زمان رسول خدا (ص) چه شدند؟ با اینکه به شهادت کتاب عزیز و ادله تاریخی، یک ثلث اهل مدینه از منافقین بودند، و تازه همه منافقین تنها در مدینه نبودند، بلکه بیشترشان آن جا بودند و گرنه در اطراف نیز وجود داشتند، چطور شد آیا با رحلت رسول خدا (ص) نفاق هم از دل آنان برفت؟ و یا آنهایی که همواره منتظر حادثه و آرزومند گرفتاری برای مسلمانان بودند، و همواره سنگ بر سر راه آنان می انداختند، با رحلت آن حضرت ناگهان رأیشان برگشت، و از نفاق دست برداشتند؟.

ترجمه آیات [آیات ۵۸ تا ۶۴]

شما ای کسانی که ایمان دارید باید به کسانی که شما مالک آنان شده‌اید و کسانی که هنوز به عقل نرسیده‌اند دستور دهید در شبانه روز سه وقت از شما اجازه ورود بگیرند یکی پیش از نماز صبح و دوم هنگام نیم روز که جامه‌های خویش از تن در می‌آورید و سوم بعد از نماز شبانگاه که این سه هنگام، هنگام خلوت شما است و پس از آن می‌توانند بدون اجازه وارد

شوند و گناهی بر شما و ایشان نیست که هنگام تحرک و برخورد با یکدیگر است، خدا این چنین آیه‌ها را برای شما بیان می‌کند که خدا دانا و فرزانه است (۵۸).

و چون کودکانان به عقل رسند باید اجازه دخول بگیرند، چنان که نام بردگان، قبل از ایشان (و یا آنان که زودتر از ایشان به حد رشد رسیدند) اجازه می‌گرفتند، خدا این چنین آیه‌های خویش را برای شما بیان می‌کند که خدا دانا و فرزانه است (۵۹).

و زنان وامانده که دیگر امید شوهر کردن ندارند به شرطی که زینت خود نشان ندهند گناهی ندارند اگر جامه خویش بگذارند، و در عین حال خودداری کردن برایشان بهتر است و خدا شنوا و دانا است (۶۰).

نه برای کور مانعی هست نه برای لنگ، نه برای بیمار و نه برای شما که از خانه‌های خود یا پدرانتان یا مادرانتان یا برادران یا خواهران یا عموها یا عمه‌ها یا خانه دایه‌ها یا خاله‌ها یا خانه‌ای که کلیدش را به شما سپرده‌اند یا خانه دوستانتان چیزی بخورید، نه، تنها خوردنتان گناه است و نه با هم خوردنتان، و چون به خانه‌ای در آمدید خویشتن را سلام کنید که درودی از جانب خدا و مبارک و پاکیزه است چنین خدا، این آیه‌ها را برای شما بیان می‌کند شاید تعقل کنید (۶۱).

مؤمنان فقط آن کسانی که به خدا و پیغمبرش گرویده‌اند و چون با وی به کار عمومی باشند نروند تا از او اجازه بگیرند، کسانی که از تو اجازه می‌گیرند همانهایی هستند که به خدا و پیغمبرش گرویده‌اند اگر برای بعض کارهایشان از تو اجازه خواستند به هر کدامشان خواستی اجازه بده و برای آنان آمرزش بخواه که خدا آمرزنده و رحیم است (۶۲).

خطاب کردن پیغمبر را میان خودتان مانند خطاب کردن یکدیگر نکنید خدا از شما کسانی را که نهانی در می‌روند می‌شناسد کسانی که خلاف فرمان او می‌کنند بترسند که بلیه یا عذابی الم انگیز به ایشان برسد (۶۳).

هر چه در آسمانها و زمین هست از خدا است او می‌داند که شما در چه حالید و روزی که سوی او بازگشت یابند از اعمالشان خبرشان دهد و خدا به همه چیز دانا است (۶۴).

بیان آیات [بیان آیاتی که متضمن پاره‌ای از احکام و آداب معاشرت است]

این آیات بقیه احکامی که گفتیم در این سوره آمده بیان می‌کند، و سوره با همین آیات ختم می‌شود، و در آن اشاره است به اینکه خدای سبحان آنچه تشریح می‌کند به علم خود می‌کند، و به زودی حقیقت (و مصالح واقعی احکامش) برای مردم در روزی که به سویش باز می‌گردند روشن می‌شود.

" یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَيْسَ تَأْذِنُكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ... " " وضع ثياب " در جمله " تَضَعُونَ ثِيَابَكُمْ " به معنای کندن لباس، و کنایه است از اینکه اهل خانه در حالی باشند که چه بسا میل نداشته باشند بیگانگان در آن حال ایشان را ببینند. و کلمه " ظهیره " به معنای وقت ظهر است. و کلمه عورت به معنای عیب است، و اگر آن را عورت نامیده‌اند، چون هر کس عار دارد از اینکه آن را هویدا کند، و شاید مراد از آن در آیه شریفه هر چیزی باشد که سزاوار است پوشانده شود.

پس جمله " یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا " دنباله جمله سابق است که می‌فرمود: " یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا ... "، که حکم می‌کرد به اینکه داخل شدن به خانه هر کس موقوف به اجازه گرفتن

است، در نتیجه آیه مورد بحث به منزله استثناء از آن حکم عمومی است، چون در خصوص غلامان و کنیزکان اجازه گرفتن در سه هنگام را کافی می‌داند، و بیش از آن را واجب نمی‌داند. و معنای اینکه فرمود: "لَيْسَتْ أَدْنَاكُمْ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ" این است که به ایشان دستور دهید که از شما اجازه دخول بخواهند، و از ظاهر جمله "مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ" بر می‌آید که مراد از آن تنها غلامان است (چون کلمه "الذین" برای مردان است، کنیزان)، هر چند که لفظ عمومیت دارد، و اگر آن خاص را به لفظ عام تعبیر کرده، از باب تغلیب است، و از روایت هم این اختصاص برمی‌آید، که به زودی روایاتش خواهد آمد.

و معنای "الذین لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ" اطفالی است که به حد تمیز رسیده‌اند، ولی بالغ نشده‌اند، و دلیل بر رسیدن به حد تمیز جمله "ثَلَاثُ عَوْرَاتٍ لَكُمْ" است.

و منظور از جمله "ثَلَاثُ مَرَّاتٍ" سه نوبت در هر روز است، به دلیل اینکه دنبالش آن را تفصیل داده، و فرموده: اول قبل از نماز فجر، و دوم هنگام ظهر که به خانه می‌آید و جامه می‌کنید، سوم بعد از نماز عشاء، و در جمله "ثَلَاثُ عَوْرَاتٍ لَكُمْ" به وجه حکم اشاره نموده و می‌فرماید: این سه موقع سه عورت است برای شما، که طبعاً شایسته نیست غیر از شما کسی بر وضع شما مطلع شود.

و معنای اینکه فرمود: "لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَ لَا عَلَيْهِمْ جُنَاحٌ بَعْدَهُنَّ" این است که مانعی نیست که بعد از این سه موقع مامورشان نکنید به اجازه دخول خواستن و مانعی هم برای ایشان نیست که از شما استیذان نکنند. و در جمله "طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ" به وجه این حکم

(یعنی رفع مانع مذکور) اشاره نموده و می‌فرماید: چون در غیر این سه موقع غلامان و کنیزان دائماً در آمد و شد، و خدمتند. پس تنها در اجازه خواستن به این سه هنگام اکتفاء کنند.

" كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ - یعنی خدا این چنین احکام دین خود را بیان می‌کند، چون این آیات دلالت بر آن احکام دارد " وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ " احوال شما را می‌داند، و آنچه را که حکمت اقتضاء می‌کند نیز مراعات می‌کند.

" وَ إِذَا بَلَغَ الْأَطْفَالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا ... " این جمله بیانگر این حقیقت است که حکم مذکور، یعنی استیذان در سه نوبت برای اطفال تا مدتی معین معتبر است، و آن رسیدن به حد بلوغ است، و بعد از آن باید مانند کسانی که قبلاً ذکر شد یعنی بالغان از مردان و زنان آزاد اجازه بگیرند، " خدا این چنین آیات خود را برایتان بیان می‌کند و خدا علیم و حکیم است ".

" وَ الْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ اللَّاتِي لَا يَرْجُونَ نِكَاحاً ... " کلمه " قواعد "، جمع قاعده است، که به معنای زنی است که از نکاح بازنشسته باشد، یعنی دیگر کسی به خاطر پیری‌اش میل به او نمی‌کند، بنا بر این جمله " اللَّاتِي لَا يَرْجُونَ نِكَاحاً " وصفی توضیحی برای کلمه قواعد است، و بعضی گفته‌اند: کلمه مذکور به معنای زنی است که از حیض یائسه شده باشد، و وصف بعد از آن صرفاً برای رفع اشتباه است.

و در مجمع البیان گفته: کلمه " تبرج " به معنای این است که زن محاسن و زیبایی‌های خود را که باید بپوشاند اظهار کند، و این کلمه در اصل به معنای ظهور بوده، برج را هم به همین جهت برج نامیده‌اند، که بنایی است ظاهر و پیدا.

این آیه در معنای استثنایی است از عموم حکم حجاب، و معنایش این است که بر هر زنی حجاب واجب است الا زنان مسن، که می توانند بی حجاب باشند، البته در صورتی که کرشمه و تبرج نداشته باشند.

و جمله " وَ أَنْ يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَّهُنَّ " کنایه است از خودپوشی، یعنی همین زنان سالخورده نیز اگر خود را بپوشانند بهتر از برهنه بودن است، و جمله " وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ " تعلیل حکمی است که تشریح کرده، و معنایش این است که خدا شنوا است آنچه را که زنان به فطرت خود در خواستش را دارند، و دانا است به احکامی که به آن محتاجند.

" لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَ لَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَ لَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ وَ لَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ ... أَوْ صَدِيقِكُمْ " ظاهر آیه این است که در آن برای مؤمنین حقی قائل شده، و آن این است که می توانند در خانه خویشاوندان، و یا کسانی که ایشان را امین می دانند، و یا خانه دوستان خود چیزی بخورند، البته به مقداری که بدان احتیاج دارند، نه به حد اسراف و افساد.

" لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ ... وَ لَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ " - در عطف " عَلَى أَنْفُسِكُمْ " که عطف به ما قبل خود شده، دلالت است بر اینکه شمردن نامبردگان از این باب نبوده که خصوصیتی داشته باشند، بلکه از باب این بوده که به خاطر عیب و نقصی که در اعضاء دارند احیانا نمی توانند رزق خود را کسب کنند، لذا جایز است که از خانه های نامبردگان رفع حاجت کنند، و الا فرقی میان کور و چلاق و مریض و غیر ایشان نیست.

" مِنْ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ ... " - در اینکه خانه‌هایتان را با خانه‌های خویشاوندانتان و بقیه نامبردگان آورده، اشاره است به اینکه در دین اسلام خانه‌های نامبردگان با خانه خود شما فرقی ندارد، چون در این دین مؤمنین، اولیای یکدیگرند، و در حفظ خانه و زندگی یکدیگر فرقی با خانه و زندگی خودشان نمی‌گذارند، آن طور که صاحب اختیار و سرپرست خانه خویشند، خانه‌های اقرباء و کسانی که شما قیم و سرپرستی آنان را دارید و دوستان خویش را نیز سرپرستی می‌کنید.

علاوه بر این کلمه " بیوتکم " شامل خانه فرزند و همسر انسان نیز می‌شود هم چنان که روایت هم به این معنا دلالت دارد.

" أَوْ مَا مَلَکْتُمْ مَفَاتِحَهُ " - کلمه " مفاتح " جمع مفتح و به معنای مخزن است، و معنای جمله این است که حرجی بر شما نیست از اینکه بخورید از خانه‌های خودتان، (که گفتیم منظور خانه فرزندان و همسران است)، و هر جا که کلیدش به شما سپرده شده، مانند خانه‌هایی که انسان قیم و یا وکیل در آن شده باشد، و یا کلیدش را به آدمی سپرده باشند.

" أَوْ صَدِيقِكُمْ " - این جمله عطف است بر ما قبل، به تقدیر کلمه " بیت " چون سیاق آن را می‌رساند، و تقدیر " و یا خانه صدیقتان " بوده است.

" لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعاً أَوْ أَشْتَاتاً " کلمه " اشتات " جمع " شت " است، و شت مصدر است که به معنای تفرق است، و اگر در معنای متفرق استعمال شده به منظور مبالغه بوده، و باز به همین منظور به صیغه جمع آمده، ممکن هم هست مصدر نباشد، بلکه صفت باشد، به معنای متفرق، هم چنان که کلمه حق، وصفی است به معنای حق‌دار.



عنای آیه است که گناهی بر شما نیست که همگی دست جمعی و با یکدیگر بخورید، و یا جدا جدا. و این آیه هر چند که به حکم روایات درباره موردی خاص نازل شده، ولی مفادش عام است.

مفسرین در این فصل از آیه و در فصل قبلی آن اختلاف شدیدی دارند، که ما صلاح در آن دیدیم که از ایراد آن و غور و بحث از آن صرف نظر کنیم، چون معنایی که ما برای این دو فصل آوردیم معنایی است که از سیاق استفاده می‌شود.

[معنای اینکه فرمود: "فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ"]

"فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبَارَكَةً طَيِّبَةً..." بعد از آنکه گفتگو از خانه‌ها را به میان آورد، ادب دخول در آن را متفرع بر آن نموده، فرمود: "و چون داخل خانه‌ها شوید بر خود سلام کنید".

و مقصود از "سلام کردن بر خود"، سلام کردن بر هر کسی است که در خانه باشد، در اینجا نیز اگر نفرمود: "بر اهل آن سلام کنید"، خواست یگانگی مسلمانان با یکدیگر را برساند، چون همه انسانند، و خدا همه را از یک مرد و زن خلق کرده، علاوه بر این همه مؤمنند، و ایمان ایشان را جمع کرده، چون ایمان قوی‌تر از رحم، و هر عامل دیگری برای یگانگی است.

و بعید هم نیست که مراد از جمله "فَسَلِّمُوا عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ" این باشد که وقتی کسی داخل بر اهل خانه‌ای شد، بر آنان سلام کند، و ایشان جواب سلامش را بدهند.

جمله "تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبَارَكَةً طَيِّبَةً" حال است، یعنی در حالی که سلام تحیتی است از ناحیه خدا، چون او تشریحش کرده و حکمش را نازل ساخته تا مسلمانان با آن یکدیگر را

تحیت گویند، و آن تحیتی است مبارک و دارای خیر بسیار، و باقی و طیب، چون ملایم با نفس است. آری، حقیقت این تحیت گسترش امنیت و سلامتی بر کسی است که بر او سلام می کنند، و امنیت و سلامتی پاکیزه ترین چیزی است که در میان دو نفر که به هم برمی خورند برقرار باشد.

خدای سبحان سپس آیه را با جمله " كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ " ختم کرد، که تفسیرش گذشت.

" لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ " - یعنی تا شاید شما به معالم دین خود آگهی یابید و به آن عمل کنید، - برخی این طور معنا کرده اند.

" إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ ... " ذکر جمله " الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ " برای بیان مؤمنین با اینکه معنای کلمه مؤمنین روشن بود برای این بود که دلالت کند بر اتصافشان به حقیقت معنای ایمان، و معنایش این است که مؤمنین عبارتند از آنهایی که به خدا و رسولش ایمان حقیقی دارند، و به وحدانیت خدا و رسالت رسولش باور و اعتقاد قلبی دارند.

و به همین جهت دنبالش فرمود: " و چون با او بر سر امری اجتماع و اتفاق می کنند، نمی روند تا اجازه بگیرند " و مقصود از امر جامع امری است که خود به خود مردم را دور هم جمع می کند، تا درباره آن بیندیشند و مشورت کنند، و سپس تصمیم بگیرند، مانند جنگ و امثال آن.

و معنای آیه این است که چون با رسول او بر سر امری از امور عمومی اجتماع می کنند، پی کار خود نرفته و از آن جناب روی نمی گردانند، مگر بعد از آنکه کسب اجازه کرده باشند.

و چون چنین بود، دنبالش فرمود: " کسانی که از تو اجازه می گیرند کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان دارند" و این در حقیقت به منزله عکس صدر آیه است، تا دلالت کند بر ملازمه و اینکه ایمان از کسب اجازه جدا نمی شود.

" فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأَذِّنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ" - در این جمله خدای تعالی رسول گرامی خود را اختیار می دهد که به هر کس خواست اجازه رفتن بدهد، و به هر کس خواست ندهد.

" وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ" - در این جمله رسول گرامی خود را دستور می دهد تا به منظور دلخوش کردن آنان، و تا رحمتی باشد برای آنان، از خدا برایشان طلب مغفرت کند. [نهی از بی اعتنایی کردن به دعوت و فراخوانی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و شانه خالی کردن از احضار و تکلیف او (لا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ ...)]

" لا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً ... " "دعاء رسول" به معنای این است که آن جناب مردم را برای کاری از کارها دعوت کند، مانند دعوتشان به سوی ایمان و عمل صالح و به سوی مشورت در امری اجتماعی و به سوی نماز جماعت، و امر فرمودنش به چیزی از امور دنیا و آخرتشان، همه اینها دعا و دعوت او است.

شاهد این معنا جمله ذیل آیه است که می فرماید: " قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا" و نیز تهدیدی که دنبال آیه درباره مخالفت امر آن جناب آمده، و شهادت این دو فقره بر مدعای ما روشن است، و این معنا با آیه قبلی هم مناسب تر است، زیرا در آن آیه مدح می کرد کسانی را که دعوت آن حضرت را اجابت می کردند، و نزدش حضور می یافتند، و از او بدون اجازه اش

مفارقت نمی کردند، و این آیه مذمت می کند کسانی را که وقتی آن جناب دعوتشان می کند سر خود را می خارانند، و اعتنایی به دعوت آن جناب نمی کنند.

از اینجا معلوم می شود اینکه بعضی گفته اند: "مراد از دعای رسول، خطاب کردن او و صدا زدن او است، که مردم آن جناب را مثل سایر مردم صدا نزنند، بلکه با مردم فرق گذاشته او را محترمانه صدا بزنند، مثلاً، نگویند یا محمد، و یا ابن عبد الله، بلکه بگویند یا رسول الله" معنای درستی نیست.

و همچنین تفسیر دیگری که بعضی کرده اند که: مراد از دعاء، نفرین کردن آن جناب است، که نفرین او را مثل نفرین سایرین ندانند، که در حقیقت آیه شریفه مردم را نهی می کند از اینکه خود را در معرض نفرین آن جناب قرار دهند، یعنی او را به خشم در نیاورند، چون خدا نفرین او را بی اثر نمی گذارد. و وجه ضعف و نادرستی این دو معنا این است که ذیل آیه با آنها سازگاری ندارد.

کلمه "تسلل" در آیه مورد بحث به معنای این است که کسی خود را از زیر بار و تکلیفی به طور آرام بیرون بکشد، که دیگران نفهمند، و این کلمه از "سل سیف" یعنی بیرون کردن شمشیر از غلاف گرفته شده. و کلمه "لواذا"، به معنای ملاوذه است، و "ملاوذه" آن است که انسانی به غیر خود پناهنده شده و خود را پشت سر او پنهان کند. و معنای آیه این است که خدای عز و جل از میان شما آن کسانی را که از ما بین مردم با حيله و تزویر بیرون می شوند، در حالی که به غیر خود پناهنده می شوند و به این وسیله خود را پنهان می کنند و هیچ اعتنایی به دعوت رسول ندارند، می شناسد.

" فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ " - ظاهر سیاق آیه با در نظر داشتن معنایی که گذشت، این است که ضمیر " عن امره " به رسول خدا بر می‌گردد، و امرش همان دعای او است، در نتیجه آیه شریفه کسانی را که از امر و دعوت آن جناب سر می‌تابند، تحذیر می‌کند از اینکه بلا و یا عذابی دردناک به آنان برسد.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: " ضمیر در " عن امره " به خدای سبحان بر می‌گردد، و در آیه شریفه هر چند که امری از ناحیه خدا وجود ندارد تا ضمیر بدان برگردد، و لیکن همان نهی که کرد و فرمود: " دعای رسول را چون دعای یک نفر عادی قرار ندهید " در حقیقت در معنای امر و به صورت نهی است، چون معنایش این است که دعوت او را بپذیرید، و کلمه " بپذیرید " امر است، و از میان این دو وجه وجه اولی بهتر است.

" أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ... " این جمله بیان عمومیت ملک است، و اینکه هر چیزی بدون استثناء مملوک خدای سبحان و قائم به او است پس به همین دلیل با جمیع خصوصیات وجودش معلوم برای او است پس او آنچه را که وی بدان محتاج باشد می‌داند، و مردم هم یکی از موجوداتند، که خدا به حقیقت حالشان و آنچه بدان نیازمندند آگاه است. پس می‌فهمیم که آنچه از شرایع دین هم که برای آنان تشریح کرده اموری است که در حیاتشان بدان نیازمندند، هم چنان که ارزاقی که برایشان آفریده مورد حاجتشان بوده، و بدون آن بقاء و دوام نخواهند داشت.

پس اینکه فرمود: " قَدْ يَعْلَمُ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ - او می‌داند آنچه را که شما بر آن هستید، و حقیقت حال شما را آگاه است، و می‌داند که چه احتیاجاتی دارید " به منزله نتیجه‌ای است که بر حجت مذکور مترتب می‌شود، و معنایش این است که مالکیت خدا بر شما و هر چیز دیگر مستلزم

علم او به حال و احتیاجات شما است، آری، او به علت اینکه مالک شما است، می‌داند که چه قسم شریعت و احکامی مورد احتیاج شما است، همان را برایتان تشریح نموده، و بر شما واجب می‌کند.

و جمله " وَ يَوْمَ يُرْجَعُونَ إِلَيْهِ فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ " عطف است بر جمله " ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ " و معنایش این است که او هم در دنیا عالم به احوال شما است، و هم در روزی که به سویش باز می‌گردید، یعنی روز قیامت که در آن روز هر کسی را به حقیقت عملی که کرده خبر می‌دهد، و خدا به هر چیزی دانا است.

خدای تعالی در این جمله ذیل، مردم را تحریک بر اطاعت و انقیاد نسبت به احکام شرع خود، و عمل به آن فرموده، به این بیان که به زودی ایشان را به حقیقت اعمالشان خبر می‌دهد، هم چنان که در صدر آیه تحریک می‌کرد به اینکه شرع را بپذیرند، چون خدا آن را تشریح کرده، که عالم به حوایج مردم است، و این شریعت حوایج آنان را بر می‌آورد.

\*\*\*

بحث روایتی [ (روایاتی در باره مفاد و شان نزول پاره‌ای از آیات گذشته) ]

در الدر المنثور است که سعید بن منصور و ابن ابی شیبیه و ابو داوود و ابن مردویه، و بیهقی، در " سنن " خود از ابن عباس روایت کرده‌اند که در ذیل آیه " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيَسْتَأْذِنَكُمْ " گفته است: آیه اذن از جمله آیاتی است که بیشتر مردم به آن عمل نکردند، ولی من همواره به این دخترم - کنیزی کوتاه قد بالای سرش ایستاده بود - یادآوری می‌کنم که از من اجازه بگیرد، و سپس بر من وارد شود .

و در تفسیر قمی درباره همین آیه از قول امام (ع) گفته: خدای تعالی مردم را نهی کرد از اینکه در این سه هنگام - که ذکر فرموده - داخل خانه کسی بشوند، چه اینکه پدر باشد یا خواهر و یا مادر و یا خادم، مگر به اذن ایشان، و آن سه وقت عبارت است از، بعد از طلوع فجر و ظهر و بعد از عشاء، و غیر این سه هنگام را مطلق گذاشته و فرموده "لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَلَا عَلَيْهِمْ جُنَاحٌ بَعْدَهُنَّ" یعنی بعد از این سه هنگام "طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ".

و در کافی به سند خود از زراره از امام صادق (ع) روایت کرده که در تفسیر جمله "مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ" فرموده: این حکم تنها مخصوص مردان است، نه زنان. زراره می گوید پرسیدم: پس زنان در این سه هنگام باید اجازه بگیرند؟ فرمود: نه، و لیکن می توانند داخل و خارج شوند، و درباره کلمه "منکم" در جمله "وَالَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ" فرمود:

یعنی از خودتان، آن گاه اضافه فرمود که: بر شما است (بر ایشان است - نسخه بدل) که مانند کسانی که بالغ شده‌اند در این سه ساعت استیذان کنند.

مؤلف: در این مساله که حکم مخصوص مردان است روایات دیگری نیز از امام باقر و امام صادق (ع) رسیده.

و در مجمع البیان در ذیل آیه مورد بحث گفته: معنایش این است که: به غلامان و کنیزان خود دستور دهید وقتی می خواهند به شما و در محل خلوت شما وارد شوند، از شما اجازه بگیرند (نقل از ابن عباس) بعضی دیگر گفته‌اند: تنها عبید مورد نظرند، (نقل از ابن عمر)، البته به این مضمون از امام ابی جعفر و ابی عبد الله (ع) نیز روایت شده.

مؤلف: با این روایات و با ظهور خود آیه روایتی که حاکم از علی (ع) نقل کرده ضعیف می‌شود، و آن این است که مراد زنانند، و اما مردان باید استیذان کنند.

و در الدر المنثور است که ابن ابی شیبہ، و ابن مردویه، از ابن عمر روایت کرده که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: اعراب بر شما مسلمانان غلبه نکنند در نامیدن نماز عشاء به نماز عتمه، چون این نماز در کتاب خدا عشاء نامیده شده، کلمه عتمه مربوط به دوشیدن شتران در آن هنگام است.

مؤلف: نظیر این روایت از عبد الرحمن بن عوف به این عبارت نقل شده، که رسول خدا (ص) فرمود: اعراب در مراسم نماز شما بر شما غلبه نکنند، که خدای تعالی فرموده: " وَ مِنْ بَعْدِ صَلَاةِ الْعِشَاءِ " و عتمه مربوط به شتران است.

و در کافی به سند خود از حریر از امام صادق (ع) روایت کرده که آیه " أَنْ يَضَعَنَّ ثِيَابَهُنَّ " را قرائت نموده و فرمودند: مراد از آن جلاب و خمار است، در صورتی که زن سالخورده باشد. مؤلف: و در این معنا اخبار دیگری نیز هست.

و در الدر المنثور است که ابن جریر، و ابن ابی حاتم از ضحاک روایت کرده که گفت: اهل مدینه قبل از آنکه رسول خدا (ص) مبعوث شود رسمشان چنین بود که افراد کور و مریض و چلاق را در غذا با خود شرکت نمی‌دادند، و فکر می‌کردند که افراد کور تشخیص نمی‌دهند کدام لقمه لذیذتر و بهتر است، مریض هم که نمی‌تواند مانند سالم غذا بخورد، و چلاق هم حریف اشخاص سالم نیست، ولی بعد از بعثت اجازه داده شد که با آنان غذا بخورند.



و نیز در همان کتاب است که ثعلبی از ابن عباس روایت کرده که گفت: حارث با رسول خدا (ص) به عزم جهاد بیرون شد، و خالد بن زید را جانشین خود در امور خانواده‌اش کرد، و خانواده حارث از اینکه با خالد که بیمار بود غذا بخورند ناراحت بودند، پس این آیه نازل شد.

و نیز در همان کتاب است که عبد بن حمید و ابن جریر و ابن ابی حاتم، از قتاده روایت کرده‌اند که گفت: این قبیله که از بنی کنانه بن خزیمه است، در جاهلیت تنها غذا خوردن را ننگ می‌دانستند، حتی پیش می‌آمد که یکی از آنان بر شدت گرسنگی غذا را با خود می‌گردانید تا شاید کسی را پیدا کند که با او غذا بخورد و آب بیاشامد، ولی در اسلام اجازه هر دو قسم غذا خوردن داده شد، و آیه شریفه " لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعاً أَوْ أَشْتَاتاً " نازل گردید.

مؤلف: و در معنای این روایت روایات دیگری نیز هست.

و در کافی به سند خود از زراره، از امام صادق (ع) روایت آورده که در معنای آیه " أَوْ مَا مَلَكَتُمْ مَفَاتِحَهُ أَوْ صَدِيقِكُمْ "، فرمود: اینها که خدای عز و جل در این آیه نامشان را برده، بدون اجازه از خرما و خورش و طعام یکدیگر می‌خوردند، و همچنین زن بدون اجازه از خانه شوهرش می‌تواند بخورد، و غیر اینها نمی‌توانند.

و در همان کتاب به سند خود از ابی حمزه ثمالی از امام باقر (ع) روایت کرده که فرمود: رسول خدا (ص) به مردی فرمود: تو و آنچه مال داری ملک پدرت هستی، آن گاه امام فرمود: در عین حال من دوست نمی‌دارم که پدری از مال پسر بردارد، مگر آن مقداری که ناچار از آن است، چون خدا فساد را دوست نمی‌دارد.

و در همان کتاب به سند خود از محمد بن مسلم، از امام صادق (ع) روایت کرده که از آن جناب در مورد مردی پرسیدم که پسرش توانگر است، و پدر محتاج؟ فرمود: پدر می‌تواند از مال او بخورد، و اما مادر نخورد، مگر به عنوان قرض.

و باز در همان کتاب به سند خود از جمیل بن دراج از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: زن می‌تواند بخورد، و صدقه دهد، و دوست هم می‌تواند از منزل برادرش بخورد، و صدقه دهد.

و در همان کتاب به سند خود از ابن ابی عمیر، از شخصی که نامش را برد، از امام صادق (ع) روایت کرده که در ذیل جمله "أَوْ مَا مَلَکْتُمْ مَفَاتِحَهُ" فرمود: مثل کسی که وکیلی در اموال خود دارد، و او بدون اجازه وی از مال وی می‌خورد.

و در مجمع البیان در ذیل جمله: "أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بِيُوتِكُمْ" گفته: بعضی گفته‌اند معنایش "من بیوت اولادکم" است، به دلیل اینکه امام به فرزند کسی فرمود: تو و مالت مال پدرت هستی، و نیز همان جناب فرموده: پاکیزه‌ترین رزقی که انسان می‌خورد آن است که از کسبش باشد، و فرزند او نیز از جمله کسب او است.

مؤلف: و در این معانی روایات بسیاری دیگر است.

و در کتاب معانی، به سند خود از ابی الصباح روایت کرده که گفت: از امام باقر (ع) از معنای آیه "فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ..." پرسیدم، فرمود: این همان سلام کردن شخص به اهل خانه است، وقتی که به خانه وارد می‌شود، و جواب سلام اهل خانه به او است، زیرا همین سلام و علیک، سلام بر خودتان است.

مؤلف: در تفسیر همین آیه اشاره به این معنا گذشت.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله " إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ... حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ " فرموده‌اند: این آیه درباره عده‌ای نازل شد که هر وقت رسول خدا (ص) ایشان را برای امری از امور جمع می‌کرد تا پی‌کاری یا جنگی که پیش آمده بود بفرستد، بدون اجازه او متفرق می‌شدند، خدای تعالی ایشان را از این رفتار نهی فرمود.

و در همان کتاب در ذیل آیه " فَأِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأَذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ " فرمود: این آیه درباره حنظله بن ابی عیاش نازل شد، و جریانش چنین بود که او در شبی که فردایش جنگ احد شروع می‌شد، عروسی کرده بود، پس از رسول خدا (ص) اجازه گرفت تا نزد اهلش بماند، پس خدای عز و جل این آیه را فرو فرستاد، حنظله نزد اهلش ماند، صبح در حال جنابت به میدان جنگ آمد و شهید شد، رسول خدا (ص) فرمود: من خود دیدم که ملائکه حنظله را با آب ابرها، و روی تخته‌هایی از نقره در میان آسمان و زمین غسل می‌دادند، و به همین جهت او را غسل الملائکه نامیدند.

باز در همان کتاب در ذیل آیه " لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً " از قول امام (ع) گفته: یعنی رسول خدا (ص) را مثل یک فرد عادی صدا نزنید و در روایت ابی الجارود از ابی جعفر (ع) آمده که در معنای آیه مذکور می‌فرمود: نگوئید: یا محمد، و یا ابا القاسم، بلکه بگوئید: یا نبی الله، و یا رسول الله.

مؤلف: نظیر این حدیث از ابن عباس روایت شده، و لیکن در سابق گفتیم که ذیل آیه شریفه با این معنا آن طور که باید سازگار نیست.